

موت و خلاصه زمره مبارک شاهی  
از حسن و حسین و علی و ابی طالب

چکیده کلک و شخوار پسند طبع آسمان پر نذر مکاتبات علامه

## The image shows a close-up of a book cover. The background is a dark, textured surface with a repeating diamond or lattice pattern. Overlaid on this pattern is large, stylized Arabic calligraphy in a light beige or gold color. The calligraphy is bold and flowing, with thick strokes and sharp curves. The top part of the calligraphy is partially cut off by the top edge of the image. The overall aesthetic is traditional and ornate, typical of Islamic or Persian bookbinding.

فنامی بعد تصحیح و تنقیح و برجه کمال هر دو فست متحرکی بر یو اشکلال

در مطبخ شاهنشاهی کوشه شیرازی کوشه شیرازی طایفه















گفته اند که سلاطین موصوفین  
 شش بزرگان صفت است مطلق بنیت  
 دامن بار بعبض نخبه که لفظ بارگاه و جبر  
 دران واقع نشد و هیچی از صفت آورد  
 مولوی باد بعلی و ملک  
 وحدت و قمری ای اتحاد و برادر بوسید  
 چنانکه اتفاق و طاعت و عیت یا دشمن  
 که در کابری بیگی و در بعلی و ملک  
 فمیداند از اتحاد و طاعت و عیت یا دشمن  
 و از لفظ ایشان از اتحاد و طاعت و عیت یا دشمن  
 که در کابری بیگی و در بعلی و ملک  
 فمیداند از اتحاد و طاعت و عیت یا دشمن  
 و از لفظ ایشان از اتحاد و طاعت و عیت یا دشمن



۵  
 ۱۲ مصیبتی بالغ خیری فاصلی گزیده  
 باجم و صلح مانده و همد و کوه که نام کوچه است  
 هندوستان باشد پسندیده آمد ۱۲  
 شدن کنایه از دنیا چندی نثار و تعلق  
 باد و شامان پدید آمد باجم جنگ نشواید  
 و چنانکه بسلامت و رعیت باسایش  
 خواهد ماند و امور ملکی با و طبعی نطفه  
 کنند و لفظ شد بعد از این معنی  
 شدت النعم و این هم خالی از تعارض  
 طای محله و

چرا که گنجینه نیست و حق طوبی بفتح طای  
و او تشدید بخانی مقبوب الاضافت  
اسے چھپہ راستی مصدر بمعنی مضوی ۱۲  
وادی جابی کشادہ میان  
کوستان و اینجا مراحت دوستی و  
از اینجا بیان مراحت نیست نہاد  
پاسدار است و مقصود از ان فیض  
و اطوار عرب ۱۲ مولوی کا و علی ام  
شاعر مرزا ابن مرزا ابیم  
ابن مرزا سلیمان حکم بخشان و

بشمیره زاده اکبر شاه بود  
سواد بالفتح اطراف  
و اکبر یعنی همسایگی خلاصه  
این اکبر بنابر اثبات حقوق و  
خود را عبد الله خان پشوی  
که اعانت حاکم ایران که باشا مقابل  
دار و نکردم و از روی شایع مرزا که  
باین نقاد و دو مان مخالفت کرد  
برینا و دم و بعین نظیر فقرات دیگر  
مراعات بعبد الله خان ثابت کرده  
با لفظی است از  
اینجست

بسم طایفه و طینت  
بالحکمت و  
فی الاکداس  
بهرمن











طبع کردن در کافین و کافین در کافین  
 اسفهان با طعم اسفند و اسفند در اسفند  
 طعم کردن در کافین و کافین در کافین  
 اسفهان با طعم اسفند و اسفند در اسفند  
 طعم کردن در کافین و کافین در کافین  
 اسفهان با طعم اسفند و اسفند در اسفند

و طبقات انام که در جبال مرقعه و قلعه حصینه و محال مشکه تارک استکبار و استخبار بر زمین اطاعت  
 نیاروده راه مخالفت میسر و مذمت صنای دستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک میدارند طوا  
 اناس را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار و ابط پیوندیدار شد چون سخنان لا و نر  
 از تناسخ و دستی نیت و دستی گفتار و حسن اعمال تا با یکجا کشید ناگزیرند که برخی از لغت الهی  
 نیایش این دو ستایش و ادوار تقدیم رسانیده بزم کجبتی را شادی نمود میگرداند بر مرات ضمیر  
 که انطباع پذیرا شرافات عالم قدسی است مخفی و محجب نماند که در نیولا که در و در موب و الا بصوب  
 ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگر چه خستین نظر بسیر و شکار این حدود بود اما تسخیر ولایت و کشای  
 کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین که در استحکام و استحسان سیم و عدیل  
 و در زیر لطافت ضرب المثل نظار گیان دشوار پسندست نرفته بود نیز مرکز باطن بود که  
 همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میر رسیدت بایدهات سماوی بهادران بر و شش  
 و غاریان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف در آوردند اگر چه حکام  
 آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود با حسن و جوه مفتوح  
 شد و خود هم در آن سرزمین محبته آمین که از عطیات مجده الهی بود رسید به شکر  
 پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت آن عشرت سرامی مانوس طبعی بود تا  
 اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نواد آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین  
 نظاره کرده از راه ولایت چلی و دومتور که از تصادم جبال و تراکم کر یوه و مغاک سخت است  
 افکار آسمان سیر و او نام بلندی پیمای عبور از آن طسوق کماله دشوار میداند چه در  
 و نشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حکام شمس را که  
 غربی مملکت روز منتهی بر ساحل دریای شورش بر زیر و ستان آن مرز بوم را معیت

تو انشدن ۱۲  
 اقصای کوهستان ای استای آن  
 تصادم با هم صد نه خوردن ادا از آن  
 زانکه اجتماع کر یوه و کسم کاف فادی  
 غار عبور و تبتین گذشتن ناله و فغان  
 جوده تنها ۱۲  
 مملکت روز از زون و یمنی جانز منور  
 ملک الکرم واقف است و ظاهر اینچه عفو  
 آن مرز بوم راه معدلت غنی پیر  
 صفت عالم مذکور چه ابر جانز منور  
 و صفات الیه و در وصف  
 واقع شوند بدو صفت که یکی از آن  
 صفت صفات است و دیگری  
 صفت صفات الیه پس  
 صفت صفات است که  
 یکی دیگری در دست است  
 یکی با عیار بودن حکم  
 فی الشرح و اگر جداول هم  
 چنان سرزمین اگر جداول  
 چنان شود چندان بعینیت  
 بود و بعضی از عطف و جمل  
 و بعضی از عطف و جمل  
 و بعضی از عطف و جمل  
 و بعضی از عطف و جمل

و در وصف  
 که چنان جداول  
 و بعضی از عطف و جمل











تعداد و بعضی شکار کردن  
بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن  
بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن

تعداد و تعامی ایزدی و استانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت و تنگنا همین قدر بسند  
نموده بر دیباجه اعلان شکار و که چون مولانا حسین بلامت هتسعا و یافت دران نزدیکی  
بکار پر دازان شغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند و درین اثنا چندین وار گوی  
نخت در عرصه و نشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خدا و دوم مخالفت و منازعت زدند  
مکلب اقبال با جمعی از مقر بان بساط عشرت برسم شکار برآمده بر طایفه قدرت ایزدی چشم عبرت بین  
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان با و باران بطریق یلغار متوجه شدیم بیشتر از آنکه  
غازیان نصرتمند قطع کریو مانموده بان ملک در ایند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مندر که بحسب ضرورت  
دران طوفان بی تیزی افتاده بودند و قایم یافته سرگروه آنها آوردند و چون موکلب اقبال زو یک شد بود  
مجدد آبان باغستان بخمران عبور افتاده و بران گل زمین فیض بخش استند و صوری و معنوی نمود  
فرستادن ایچی و تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود و رانمای راه خبر واقعه مولانا حسینی  
که بابتلای امتلا و گذشت موجب مزید تاسف گشت بنا بران بعضی سخنان محبت افزا را  
الا و لیا العظام و خلاصه الاصفیاء الکرام حواجه اشرف که از قیدیان این دو دمان والا است گفت  
فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهور و ضمیر انور گردانند و هم بین روابط عموم و موافق که بوسائل رسل  
رسائل تنصیص و ترصیص یافته بود گرد و در صد از جلال تأثیر محبت و یگانگی آنکه پیوسته بشود  
مست افرا صیقه باطن اطراوت بخشید بعد از آنکه خان اوز یک قیمه از دیاد اتحاد  
مرقوم شد رابطه حلت و صفا و سطر محبت و لایعنه کلام مصالحت پیام موالات استیام  
در مطاوی رقیه کریمه و فحای میقه ایقه عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ایت پناه  
نعت شکست و تنگنا فارس مضار شهادت و ایلالت مرقی مدارج نصفت و عدالت تقاو  
دو دمان غر و علا عصا و ده خاندان مجدد و اعتلا مطرح شعبه بوارق الهی محبت انوار شوق

اینها را با کسر و بکسر  
قوله حسب خبرت یعنی بقیضای  
شکرک منفسان بودند طوفان بی تیزی  
ازان فتنه و فساد چه دران تیر و دست و  
نیماند و اسطلم بالصواب است  
گل زمین با خفانت و بیرون آن قطعه زمین  
استلا و لذت گرفتن تعویق و درنگی خلاصه  
اینگه که مولانا حسین را رخصت کردند و او را  
خود را فرستادند و چو ریم سلاطین بود که گاه  
ایلیچ از جانب پادشاهی می آمد از او جواب  
نامه رخصت کرده ایلیچ خود را  
مولانا حسین بسبب بون فتنه و فساد  
در اخیر افتاد و در شورش و فساد  
بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن  
بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن

بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن  
بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن  
بسیار از آنکه آب باطل و کثرت  
کفایت اعلان شکار کردن  
بزرگ شغل و بعضی شکار کردن











[illegible]

و سبب نسیج که مقرر چندین سلاطین عالمی قدر و حکام ذوی الاقدار بود سعی می نمود و عنایت ایراد  
که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده اند <sup>ساجد قدرت</sup> انجام مهم این ممالک فراغ کلی دست داد  
آنکه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی <sup>بجای</sup> ندره لایام حوافر خیول سلاطین کشور شایسته  
لمعات سیوف خواقین فرمانروایر امون آن نگر دیده بود مساکن و موطن اهل ایما  
شد و کنا <sup>س</sup> و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان  
گردید المنة صد تقدس و تعالی آنچنان که دل منجوست نظام و الیام یافت و حسب المراسما  
و سر انجام پذیرفت جمیع سرداران و گردنکشان از جنود و بنود و غیر هم حلقه اطاعت بگوش اعتقاد  
کشیده داخل عساکر نصرت تاثر شدند و طوائف امام را با هم ارتباط و الضباط تمام دست داد و ماسینه  
بصدق حسن گما حسن الله الیک همگی توجه به مهید قواعد رفت و تاسیس مبانی نصفت و  
اشاعت انوار عاطفت مبندول داشته حدائق انانی و امال ایشان را از رشحات حساب  
مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سر سبز میداریم و پیش نهاد و مهت خاطر  
فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد <sup>دست</sup> در قوه عنایت الهی و هدایت  
ازلی کفار و فنگ که در جزایر دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر  
زاران حرمین شریفین را و با امدد شرفا در از کرده و جسمی کثیر انبوه گشته سنگ راه زار و  
تاج بر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خش پاک سازد  
لیکن چون شنید میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی  
شده از عرش <sup>دست</sup> و ثقات <sup>تحت</sup> حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بر مراتب  
علییه بودند و دل نموده بعضی از اندامها کرده اند در حنا طر حق شناس می گذشت که  
یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان

صدق پیر غری و دوقله حسن الهی  
 ای بیانی کن چنانکه می گوید که فدای عشق  
 بسوی تو نمیدم یعنی گشتن از دنیا  
 در آن نه است تا ابدی کردن کز  
 بنیاد کردن استاعت با کرم فاش و  
 پرالنده کردن ایمانی با فاش و  
 انیمه بصر اول دسکون مانی و  
 نیالت و ششیدای تخیلی یعنی از  
 رتخت محراب عیدگی آب مطهر  
 بختین جمع مطهر یعنی بزرگداشت  
 دیگر جمع بزرگداشت یعنی بزرگداشت  
 چنانکه جمع بزرگداشت یعنی بزرگداشت  
 بندی آن پادشاه که میسران دریا  
 فائز آن درین بخت  
 الماحی زیارت کنندگان که  
 زیاده کند بعد قالی بزرگی آن  
 سنگ راه یعنی مانع و سزا  
 خلاصه اینک پیش نهاد خاتم  
 بود که چون ازین مهلت خارج شویم  
 راه از آن از خارج خاتم  
 رنگ که مانع و مانع از آن  
 میشوند و توفیق الهی  
 یک سائیم است قد  
 فزونی با ختم شده بود که  
 بی اندامها ای بابی ادبها  
 از پادشاهان ختم شده  
 قباله کرد

و غیره  
جامع  
موسی کبیر صاحب  
و اینجاست که از  
شماره ۱۲































۱۲ در آن بی غرضه  
 ۱۳ در آن بی غرضه  
 ۱۴ در آن بی غرضه  
 ۱۵ در آن بی غرضه  
 ۱۶ در آن بی غرضه  
 ۱۷ در آن بی غرضه  
 ۱۸ در آن بی غرضه  
 ۱۹ در آن بی غرضه  
 ۲۰ در آن بی غرضه  
 ۲۱ در آن بی غرضه  
 ۲۲ در آن بی غرضه

اراده بکنج جوهر داغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بود دست او بر  
 برای نماندن در خانه و با عی شدن میخواستند اندیشوند چنانچه این سعادتمان  
 گاه نسبت او عامی الوهیت و گاه به نسبت دعوی نبوت با یحیایان نموده خود را در  
 گرداب بلا و موج خیز غمازده سواست خاص و عام شدند و خاک ندلت و گرد خالت  
 برفوق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب  
 کبریا یی الهی را بخس و خاشاک امکان چه نسبت و در سر پرده عصمت نبوت پای بندان  
 عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در محاسن ارباب دولت که از  
 تائید یافتگان الهی اندامثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و بنفیهان بیصرفه گویا  
 برای چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاهد است که چون بنگه همت مصروف  
 بر تحصیل رضای الهی است از سخنان مذکوره ارباب نفاق عیساری و مشرب غلب خاطر  
 را و نیافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوتاه دستان کم بین حلاص  
 نشده باشد و حضرت انبیا از سر زشن بخردان بد آیین نجات نیافت باشند سائر  
 بندامی خدا را از ان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه پیش وید و  
 بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و در افزونی سخت بهایون گواه حال بس است الله تعالی  
 بگمان را در مرضیات خود اسخ دم و ثابت قدم دارد و چون بنگه همت سلاطین عدالت انما  
 آنست که در رضای خالق و اسود گے خلافت بوده نبوس سلوک نمایند که خلق خدا  
 از اسباب ارباب شرارت در امن بودند در لوازم عبادت الهی و مرسم معاش خیر خوا  
 خود فارغ البال باشند بنابران محض از براس رفاهیت کافه عسایا  
 و عامه بر ایا که بدائع و دائع الهی اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان

۱۲ در آن بی غرضه  
 ۱۳ در آن بی غرضه  
 ۱۴ در آن بی غرضه  
 ۱۵ در آن بی غرضه  
 ۱۶ در آن بی غرضه  
 ۱۷ در آن بی غرضه  
 ۱۸ در آن بی غرضه  
 ۱۹ در آن بی غرضه  
 ۲۰ در آن بی غرضه  
 ۲۱ در آن بی غرضه  
 ۲۲ در آن بی غرضه

۱۲ در آن بی غرضه  
 ۱۳ در آن بی غرضه  
 ۱۴ در آن بی غرضه  
 ۱۵ در آن بی غرضه  
 ۱۶ در آن بی غرضه  
 ۱۷ در آن بی غرضه  
 ۱۸ در آن بی غرضه  
 ۱۹ در آن بی غرضه  
 ۲۰ در آن بی غرضه  
 ۲۱ در آن بی غرضه  
 ۲۲ در آن بی غرضه



















۲۶  
 قورستغین الخ خبیب  
 روان گرم روان است  
 دیارک احسان برای خدا که بر است  
 کیس و نهاریا بجم نظر اعتدال و  
 بابر برای دعا کشند ۱۲  
 بجهت بفتح خون و کفایت نازی بنی  
 بوسه و مین و در شرف کشید  
 خوش آورد علی بیگی بجهت پویا  
 استعمال فارسیان ۱۴  
 ای آنچه شکایت وقت ملکایب  
 اینظرف نوشت یزدند تا نیل  
 جمع مثال یکپیر مراد از آن خطوط جلوه  
 ۱۵ ادا و ای است حسن و بسندیده  
 تازی بسندیده

داشته اند باین دست آوین نیاز مستفیض سعادت خاص میگردانند و الله تعالی و  
تقدس که مشاهدۀ صفوت نامۀ گرانی که بمصوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود  
در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار بهتر از بخش باطن مهر آگین شد و باو طرب آمیز  
شقائق و ریاحین در و مانع روزگار چیده بود که این گلدسته محبت و لاکمیت رسان  
شام یکا نگه گشت و آنچه در توقف تسطیر تماشای خلعت و دوداد و رسم پذیر کفک ظهور  
شده بود بغایت در موقع خود جلوه استحسان و ادنی الواقع روابط معنوی چنان  
اقضای میکرد که اینهمه دینکشد لیکن از صادر و وار و مسموع شده باشد که چگونه مشاغل  
عظیم و محاربات تویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مزرعوم که مساحان  
جداول آسمانی چهار دانگ بهفت اقلیم گفته اند اتفناق افتاده بود درین مدت مدید  
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خود را <sup>نوا ۱۲</sup> و  
روان رویان سپه آرای نقسام یافته بود و عواره بر سر آمد و تجبر بوده و بخت  
خاطر خلق آمد میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولتی قاهره در آمد  
و از گریوه هند و کوه تا قصاص دریای شور از سه طرف بسیع سرکشان گردن و از آن  
و فرمان رویان زبردست و راجها و رایان بدست و افغانان کوه نشین  
کوتاه بین و بلوچان باو پیامی بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً  
و استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند و در التیام صدور و استلاف قلوب  
طبقات انام شرافت مساعی مبندول شد و بهیامین توفیقات عیسی  
آنچه در پیشگاه ضمیمه حق گزین می یافت بروجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبه پنجاب  
مستقر ایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت منظر بود که سیکه از

بحمد و بپایه بوسه نشاندن و بزم آمدن  
 و استوار کردن سر از جسم صمد  
 بالضم جمع صمد یعنی نیند اینها  
 یا کس که خود را گزین و موافق آمدن بهم  
 قلوب بالضم جمع قلوب یعنی دل  
 طبقات بالفتح جمع طبقات یعنی گروه  
 انام بالفتح تعلق شریف بالفتح  
 جمع شریف یعنی بزرگ صفت  
 بالفتح جمع مساوی بالفتح یعنی که اکثر  
 مبدول شده است به عمل آمده است  
 در اتحاد و موافقت نشان یا بعد از آن  
 که در ۱۲ امس قید فرموده است

درای که شده از قلم  
شان منصوره بالغ  
ریاست جمع این معنی  
اول و دوم و چهارم











و تحقیق باشد و احد اعلام و ابوالفتح  
اول در شهر راجعه

بالفتح بمعنی سخاں دروغ  
 زلات اقدام هر دو فتح اول بهضات  
 و ثانی مصاف الیه بمعنی لغو نشی  
 قد مہاکلمہ از گزاه موردی بمعنی  
 قدیمی شمیمہ بالکسر بمعنی خراشندہ  
 زنگ زوای بالفتح بمعنی و مراد  
 زنگ ظلمت بالضم تاریکی و مراد  
 از ان تاریکی نفثات و لفظ  
 از ان شد مت درست بقرونہ  
 باید قبیل و پنین قبیل  
 بکورد سابق و پنین قبیل  
 سخت از اش قد  
 و غیر

بقدرت کند و ۱۳  
ن احمد قوام

تقریباً ۱۲۰۰



یعنی از آنکه این خصلت از نواحی حوصله آنست که وقت غضب و آستان پشیمان مال نشود و پشیمانات دوست ندارد و کفر و کبر و غلبه و بعضی نسخ یکایکی یا در بعضی ملاقات و در همه در بعضی نسخ از نواحی هستی نیز یکی آمده است و اندک از علم بالصلو علیها ۱۲ تقدیر فرموده

احتیاط تمام بخت دیم رسانید که بسا دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام  
 از بساط قرب دور شده خواب به اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما  
 لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند و در مراقبه ضلالت و سرگردانی  
 این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه ابرضیات  
 معاضد معاون گردانید و طبقات خلایق را که بدائع و دواعی حسنه این ایزدی اند بنظر  
 اشتقاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل حال جمیع  
 ملل و نحل دانسته بسیعی هر چه تا متر خود را بگشایش همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین  
 مطالعه دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال  
 و رفیض کثوف پرورش نیاید پس بر دست همت و الای سلاطین که ظلال ربوبیت اند  
 لازمست که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای نظام  
 نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام  
 نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند و در کار  
 دین و مذہب که باقی و مستدامست چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دوشوق بیرون  
 یا حق بجانب اوست را بصورت خود ترشدان انصاف مندر اجزای طبیعت گزیر نتواند بود  
 و اگر در اختیار روش خاص سهو و خطائی رفته است و منجاری پامی نادانی است  
 محل ترجم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اتمام باید زد که  
 بیامنان وسعت صورت و معنی فصاحت عمر و دولت پرده کشاست از نتایج این شمیم دولت افزا  
 آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلائی قوت غضبی و دوستان بهشتباه دشمنان  
 پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را روانی مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برسد  
 رعایا

در آن مجمع منبر خدیجه  
 شایسته سر از برین قمار و سر  
 آن منور و بسیار آرد  
 دولت مستشاری عاریت گرفته شد  
 چون قاضی دار و دوازده کی بدگری بیرون  
 گویند و نش از غایت عالم کمالی ای دنیا  
 و قول مساعد و معاون ظاهر است  
 بفتح ضاد و واو و حاء و آید و مستغنی  
 شود که دولت دنیا را با امور خوشنود  
 ضا و ذ قافیه نشانه کرد و مشایید  
 گردانید و حاصل آن گرد که در ضیاء  
 الکونین موجب قوت و استحکام  
 دولت دنیا است و توفیق از کرم  
 ضاد و واو باشد پس منتهی آنکه در  
 پیوسته نو ۱۲۹۰ قمری معاد است آن  
 با کسی از راه مهربانی بروی گذر  
 الصراح نصب لعین روی گذر  
 مطالعین هم می نگار پس با  
 توقف یافتن بر آن که ذاتی آنست و  
 دولت از ذاتی بیای مصدق  
 حاصل که از نیمه امیر عشق از این  
 خود منظور یا بدست می آید  
 افزایش دولت و دولت و دولت  
 محقق است از این  
 نیست این جدا گانه و در آن  
 و در آن

[illegible]























اشغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام رومی نوشته باشند که هر این  
باعث مزید توجه عالی خواهد بود و السلام مفاد و ضمه حضرت شاهنشاهی بدان  
فرنگ سپاس بقیاس تبار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمه زوالست  
و سلطتش مأمون از بطش و انتقال فضایی بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه نیست  
از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه نیست از جهان اختراع او و بر  
که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدست یاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل  
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخت به مقدری که برابطه محبت و ضابطه  
مودت ططنه ایتلاف و التیام و در بدنه تهراج و استیناس در افراد کائنات و انواع  
مکونات انداخته و درود نامحمد و در بدنه ارواح طیبه معاشر انبیاء و رسل علیهم الصلوٰه و السلام  
که سالکان اصوب طرق و مادیان صلح سبل اند عموماً و خصوصاً بعث برضائر  
ارباب بصائر که مقتبس از انوار ولایت متجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست  
که درین عالم ناسوت که مراتب عالم لاموت است هیچ چیزی بر محبت فائق نیست هیچ امری  
چون مودت لائق فی چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تود و تالیف نهاده اند  
و در هر دلی که آفتاب محبت پر تو اندازد جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشر  
سیر از و تکلیف و تنگی در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیانست متحقق شود  
بناء علی ندای همگه همت عالی همت بان مصروفست که روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط  
و اتحاد میان عباد و اسد موکد و شید باشد سیاد طائفه علیّه ملوک که بمزید عنایت الهی شرف  
اختصاص دارند خصوصاً بان سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محمّدی  
عیسوی الغنی عن التعریف و التوضیف که تفوق نسبت بساطت بساطت متحققست



[illegible]

و رعایت حقوق جوار و محبت بآن عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات  
 محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهر است چون  
 بواسطه سوانح عظمی و بواعث کبری احراز مشاهده جسمانی در پرده توقف میبایست که  
 خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را  
 قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجا و پیمبر اندامید که علی التواتر و التوالی ابواب  
 رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین <sup>ایضا</sup> مبین  
 و شرح گردد بر ضمیر منیر و واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین  
 و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین مدلل و مبرهن است که  
 نشان صوری و دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر دارد و عفت لای روزگار و  
 کبر امی هر و یار و تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیل و دواعی جزئیه  
 با اقدام سرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه  
 طریق صرف میسازند و در <sup>لایزال</sup> تملذات سریع الزوال و شتیهات قریب الانتقال چگونه  
 مضحک و منهک اندامد تعالی ما را بحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چن دین  
 مشاغل و عوائق و روابط و سلائق ظاهره در و طلب خود کرامت فرموده  
 بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما در آورده و مقتضای عقل  
 و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک جمیع رعایا و کافه برایامرفه احوال و شرح البال  
 باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی و  
 شوق ما بواجب سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب است چون اکثر انبای روزگار <sup>سیر</sup>  
 تقلید اند هر که طریقه آبا و جد او قارب و معارف مشاهده می نماید بآنکه تامل

این می دانم ملک کرباب کلام اردن  
 بنای دولت دادن علی التواتر والکوالی  
 جهان و این پهل است از باعد ایان و صاحب  
 دولت است ای صاحبان پهل و فتح  
 صاحبان دولت هر دو جهان  
 اهل قنار سلطین دام و غیره و اهل  
 ای معین پهل باشد شخص تحقیق  
 تو پهل قدر دارد ای چه گفته شده  
 گفته ندارد و بعضی ندانن  
 که باینجه بی خبرند  
 بعد از لفظ تفاوت افند و از اسو  
 محمود و یعلی مظله  
 و فتح دوم بنگان سرداران پادشاهان و  
 تکیل کمال رسانیدن و دراز حالت  
 جانب دنیا و دولت و لذات آن دو  
 بافتح جمع و ای خاوندگان یعنی سباب  
 جزیکه برزن جمله یعنی بزرگ اعمار بافتح  
 جمیع عمر مقاصد صورت یعنی مطالبه  
 و این فرجه  
 و لذات ندانست شوند  
 و این فرجه

[illegible]































محمد دوازدهمین پادشاه افغان در روز دوشنبه ۱۲۶۴ قمری در کابل درگذشت و پسرش محمد هوتک در روز دوشنبه ۱۲۶۴ قمری در کابل تاجگذاری کرد و به پادشاهی رسید.

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمده الملک راجه لور رمل را با جنود ملاک و قوم تعیین فرمود و هم مشای  
 از روی کمال تدبیر و هور و راندن فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزه تسخیر در آور  
 المنته شد که خاطر از محام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی دارالخلافه  
 العالیه محسب سمرقانات اقبال خواهد شد درینو لا که خاطر اشرف متوزع بود عرض شد شت آن  
 رکن السلطه رسید چون از مطاوی آن شام ارادت و صفا فاح و از فحای آن نسام عتود  
 و وفا الح بود فی الجمله صغای آن باعث اطمینان و اطفای نوا و ضمیر انور شد آنچه  
 در باب تسخیر و کن بخاطر آرد و به تفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشریف تحسین و  
 عزت نشان رسید از وفور و نش و کمال شجاعت او عنقریب است که خاطر از صوبه کجرات  
 بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر و کن حسن و جوده نماید و با سرعت اوقات تمام فلان و نفس  
 آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذرانند و از روی مرکز خاطر او بر آید و آنکه در باب استغفار  
 جرائم گنگا و استعدای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شام خان و غیر هم  
 بطرز مسدولی نوشته بود بدرجه تلقی متعلق گردید و مناشیر عالییه مطابق استعدای عذر صدر  
 یافت و یقین که محالیکه بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخ و خرد متکارس و صلاح وقت اند  
 و آنکه در باب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده است اگر خود نامی آمدند اولی و  
 نسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتمادی  
 التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات  
 استعدا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتی که مابدولت و اقبال بدار الخلافه  
 العالیه نزول اجلال و ابریم چیمز مهات رسیدار آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او باخذ  
 انقدر فائده که این خدمات را معطل توان ماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

زای بجهت بوسی بران تدارک  
 پیغمبر گرامی را در آن مشایم فای  
 بعضی نصایم فای بود نموده اعضا  
 آن ای نشینان معنون افتد  
 اعضا بالمر کشتن آنش و از آنج  
 تازه که غرضی شد است  
 قلد استعدای فرمان  
 یعنی در خواست فرمان  
 با استعدای فرمان  
 بطرز مسدولی طبق  
 استعدای فرمان  
 بطرز مسدولی طبق  
 استعدای فرمان  
 بطرز مسدولی طبق  
 استعدای فرمان  
 بطرز مسدولی طبق



شوق جمع شدن به سینه  
 بیاد و اقسام  
 سبب از اقسام  
 بیرون رفتن از این  
 قوت با خودی  
 قوت با خودی  
 قوت با خودی

آن اعتماد و خلافت متوجه است و کن شود ایشان را کجا نگاهدارد و یا بکارست فرستد نسبت با و  
 فرزندان و بندگان او درین دو دو مان معطی همچنان نیست که اگر بخدمت حضور مشرف نباشند  
 یک لمحہ از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در  
 نظر باشند گوش بر اخبار نهضت آیات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زووی معاود  
 بمستقر سر خلافت واقع شود حسن شقوق است که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم  
 شود که چند گاه بسیر و شکا و بجا مشغولیم چون بعد مسافت در میانست و در جرات و جزا  
 که خاطر جمع توان داشت در اینجا نگاه داشته متوجه خدمات شود و مشغور حضرت  
 شاهنشاهی به خاننانش سپه سالار اعتضاد الممالک اعظمی اعتماد و خلافت  
 رکن سلطنته القاهره عضد الدوله الباسطه فی الخصائل الرضیه و الشمال المرصیه صاحب  
 الکلمات الصوریة و المعنویة قدوه خوانین بلند مکان یار و فوار فرزندان و وجود ارباب الد  
 خاننانش سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور حسن ظن الهی بتشیع و  
 ممتاز بوده بدانند که درین هنگام حجت آغاز فرخنده انجام که او آخر حوت و اوایل شوال  
 بهارست و زمان عتدال لیل و نهار خاطر فیض با اثر امور و صنوف مسرت تازه و  
 انواع لطائف بی انداز و میا بد طراوت و نزاهت آب و هوا با اعتدال رسیده و اقسام  
 و استن از بهارستان نشو و نما بکمال میوستانه کوس نوروزی طینطنه عالم آرائی و جهان افروزی  
 در کتب بد و وار انداخته آفتاب عالم تاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش  
 صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمد طراوت هوا تازگی بخش دلهای  
 ارباب ذوق شده با بهاری روح نباتی و قالب حیات نو با و دهی عالم آب و گل دمیده  
 و ابرافاری باری نورسیدگان شکر بهار را از گرد آهشت شاد و صدای آب بهر معنی آبدار

سلطنتهای بزرگ  
 مقرب بایده  
 بزرگ سلطنت  
 زیادت و قوت  
 دولت ظاهر  
 مادی بایده  
 فصلهای ستود  
 صاحب کمالات  
 ظاهری و باطنی  
 باید نیست که  
 از نسخ این القاب  
 نیست از خود  
 بشمول عواطف  
 شروع کرده اند  
 ایاد اخر است که  
 آفتاب در برج حوت  
 باشد و آن بهار است  
 گویند اوایل بهار  
 اوایل بهار است  
 بیاد باطنی این

این  
 در سینه



دفعه اول نوشت که کلام  
کبوتران و سلام و  
پیام آنها چگونه بنفیس  
آمد ۱۱  
مراغه و کبک و بچه ها و  
بعضای ماکه مراد از  
منتسبان خاندان است  
طلب نکند ۱۲  
۱۳  
موضع عسکری  
بایگان گذشته  
در خدمت شاه  
زیر پرچم  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

اما همیشه در هر حال تخصیص زمان شرح و انبساط منظور نظر خوشید ما شر بود و او آن کنسلطه  
پیش غیر ما یم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذاشت و خاطر ملکوت ناظر ارشاد  
آنها سبب و نشد چنانکه شده بود آن اعضا و الممالک العظمی همسایه های او  
درین کار بسیار یا میفرمودیم در حلال انحال تو همی بنحاطر پی تراوان زیرک نهاد  
مذکور رسید بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجاباً ملتزم  
رقمزد و کلک جواهر سلک میشو که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها میرسانند  
بیت هر که منظور شد سلیمان را چون ندانند زبان مرغان را خصوصاً آن پیر  
جوان عمل یعنی پرکار پرکار نه بدل سلامیکه دلها می ارباب عشق زحمت آرد بل  
آرمیده خاطر آن آسوده دل را در حرکت و بازی آورد و سبب ساند و ابلاغ ینماید که چون  
قائد دولت و اقبال مقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاها  
سحری ترجم بر احوال مانموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهان بینی که خدا اسرار  
و قدر شناسانست رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ و مانع این آرزوست انداخته اندگاه  
تازه و کامرانی بی اندازه حمت فرموده است ملتمس از هو اخواهان درگاه و لخواهان بارگاه  
خصوصاً از آن عشق اندیش خد کیش که عده مریدان و زبده معتقدان این پادشاه عالم پناه  
ست است که بر مزوایا حسن طلبی و رباب منتسبان خاندان مانکند و سنگ تفرقه جمعیت  
قبیله جمیله مانیند از دکه منتهای آرزوی جماعت مانست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت  
ظل الهی بانظار اشرف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبه تدارک و تلافی  
عمر گذشته خود نمایم دیگر سلاک خاندان لطافت و نقاوه و دوام دولت رفیع  
ملاال و اندهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سیر گهی که در خست بر میو استله مشهور

بدرگاه خاندان

درین باب  
در خدمت شاه  
زیر پرچم  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰















و لطائف ذاتی نجیسه ترین صورتی پیش دید خاطر حاضرست باریک بینان عالم تقدس  
 مرون نشاء خانی از اذن عالم باقی گفته اند و بحق حقیقت نامی جوهر نفس الامر شده اند و  
 پدیدست که روح پاک را از گذشتن ظلمت خانه خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغییر منسبتی  
 تبدیل مکانی نیست و لطف به عالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت  
 آرزوی و فاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیای خود جان سپاری کنند آن بروج  
 اتم وقوع یافت که بحضور اقدس وصیت نمود و سپارش آن حکمت تاب کرد و نفس و پسین  
 بشیاء بوده حیات مستعار را با گاه ولی و جبر داری و در قدم ماسپر و باید که آن بهوشند سعادتمند  
 از آسمان این واقعه حرج و فرج که از عادات عوام الناس و داب و بستمگان عالم صوت و  
 لباس است نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته  
 رضا بقضا و رود که همه را بهین شاه راه و پیش است و تحقیق سر کار و آب بهنگام  
 خویش و مانع آن غفران پناه را پیش از و خورده ایم اکنون استدعای طول  
 حیات ما از حضرت و هب العطا یا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعظم متاعب و شدائد مصائب  
 آنکه پیش ازین قصه بر غصه به پانزده روز روز دین بپست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق  
 سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق و سنگاه علامه الزمان  
 فهامة الدورانی تذکره اعظم حکمای مشائین و تبصره اکابر قدما می تخرن مجموعه جایش  
 شرائف انسانی فهرست جرائد جلال ملکات نفسانی مورد بدائع و وفوقی منظر کمالات  
 افلاطونی کشف معانی علوم نقاد و جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح اند شیراز  
 بهمان مرض ازین ظلمت که فاعلت نمود و این تحسیر و تاسف همچنان تازه بود که  
 وقع حکیم فقیرش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

و فاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیای خود جان سپاری کنند آن بروج  
 اتم وقوع یافت که بحضور اقدس وصیت نمود و سپارش آن حکمت تاب کرد و نفس و پسین  
 بشیاء بوده حیات مستعار را با گاه ولی و جبر داری و در قدم ماسپر و باید که آن بهوشند سعادتمند  
 از آسمان این واقعه حرج و فرج که از عادات عوام الناس و داب و بستمگان عالم صوت و  
 لباس است نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته  
 رضا بقضا و رود که همه را بهین شاه راه و پیش است و تحقیق سر کار و آب بهنگام  
 خویش و مانع آن غفران پناه را پیش از و خورده ایم اکنون استدعای طول  
 حیات ما از حضرت و هب العطا یا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعظم متاعب و شدائد مصائب  
 آنکه پیش ازین قصه بر غصه به پانزده روز روز دین بپست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق  
 سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق و سنگاه علامه الزمان  
 فهامة الدورانی تذکره اعظم حکمای مشائین و تبصره اکابر قدما می تخرن مجموعه جایش  
 شرائف انسانی فهرست جرائد جلال ملکات نفسانی مورد بدائع و وفوقی منظر کمالات  
 افلاطونی کشف معانی علوم نقاد و جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح اند شیراز  
 بهمان مرض ازین ظلمت که فاعلت نمود و این تحسیر و تاسف همچنان تازه بود که  
 وقع حکیم فقیرش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

و فاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیای خود جان سپاری کنند آن بروج  
 اتم وقوع یافت که بحضور اقدس وصیت نمود و سپارش آن حکمت تاب کرد و نفس و پسین  
 بشیاء بوده حیات مستعار را با گاه ولی و جبر داری و در قدم ماسپر و باید که آن بهوشند سعادتمند  
 از آسمان این واقعه حرج و فرج که از عادات عوام الناس و داب و بستمگان عالم صوت و  
 لباس است نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته  
 رضا بقضا و رود که همه را بهین شاه راه و پیش است و تحقیق سر کار و آب بهنگام  
 خویش و مانع آن غفران پناه را پیش از و خورده ایم اکنون استدعای طول  
 حیات ما از حضرت و هب العطا یا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعظم متاعب و شدائد مصائب  
 آنکه پیش ازین قصه بر غصه به پانزده روز روز دین بپست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق  
 سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق و سنگاه علامه الزمان  
 فهامة الدورانی تذکره اعظم حکمای مشائین و تبصره اکابر قدما می تخرن مجموعه جایش  
 شرائف انسانی فهرست جرائد جلال ملکات نفسانی مورد بدائع و وفوقی منظر کمالات  
 افلاطونی کشف معانی علوم نقاد و جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح اند شیراز  
 بهمان مرض ازین ظلمت که فاعلت نمود و این تحسیر و تاسف همچنان تازه بود که  
 وقع حکیم فقیرش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

و فاکیشان همین است که در قدم قبله دین و دنیای خود جان سپاری کنند آن بروج  
 اتم وقوع یافت که بحضور اقدس وصیت نمود و سپارش آن حکمت تاب کرد و نفس و پسین  
 بشیاء بوده حیات مستعار را با گاه ولی و جبر داری و در قدم ماسپر و باید که آن بهوشند سعادتمند  
 از آسمان این واقعه حرج و فرج که از عادات عوام الناس و داب و بستمگان عالم صوت و  
 لباس است نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته  
 رضا بقضا و رود که همه را بهین شاه راه و پیش است و تحقیق سر کار و آب بهنگام  
 خویش و مانع آن غفران پناه را پیش از و خورده ایم اکنون استدعای طول  
 حیات ما از حضرت و هب العطا یا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعظم متاعب و شدائد مصائب  
 آنکه پیش ازین قصه بر غصه به پانزده روز روز دین بپست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق  
 سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق و سنگاه علامه الزمان  
 فهامة الدورانی تذکره اعظم حکمای مشائین و تبصره اکابر قدما می تخرن مجموعه جایش  
 شرائف انسانی فهرست جرائد جلال ملکات نفسانی مورد بدائع و وفوقی منظر کمالات  
 افلاطونی کشف معانی علوم نقاد و جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح اند شیراز  
 بهمان مرض ازین ظلمت که فاعلت نمود و این تحسیر و تاسف همچنان تازه بود که  
 وقع حکیم فقیرش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه











۵۶  
تتمید یافت مگر زرداری  
ست ای اکنون که شما اراده  
کتابه العبد کرده اید و والی آنجا ناب  
پادشاه روم ست لهذا ما را عزیمت  
شده که متعاقب این فرمان پادشاهی  
پادشاه کی ازرق قایم همراه شخص  
که این فرم موسوم به شاهی بر دین  
نایم ۱۲ اش غیره  
مقصود از ارسال المپی نوشت که فیض  
از اینجا  
روم مجرب و درود و کرمی باشد از اینک  
روان سازد اگر قریب از رسیدن این  
سند به خوش باشد  
منتهی

که او آواره و شست غربت گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت با یکجمله میدست هرگز این  
اندیشه نتجو و راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ زرقه است هیچ چیز مقید نشد  
عزیمت استلام عمت علیه نماید و از آمدن خویش با رامسر و ر ساز و دیوچی را که از فرقت او  
حالتی دارد که کس بمیداند مریم به بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و کمال صوری  
مغصوب نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایچے کاروان پیش سلطان و  
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور الامر  
عاطفت بمصوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را میبرد تعیین فرمایم و همگی  
همت مصروف است که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از  
رسیدن ایچی او متوجه استان بوسی گردد و دستور العمل حضرت  
شاهنشاهی بحال ممالک محروسه و مقصدیان همات مرجوعه  
این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن است  
شاهنشاهی صدر یافته که منتظران کار آگاه سلطنت و کار پردازان بارگاه خلافت از  
فرزندان اقبال مستند و نوینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران  
عالمان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات  
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضا  
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور داشته شروع  
دران کار کنند دیگر آنکه خلوت و دست نباشد که آن طرز درویشان صحرایین است و  
پیوسته با عام شستن و کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازاریست با جمله در ماند و بود  
توسط و میان روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت گزیند و نه

روان سازد  
شما اینجا بر سر پند چو خورشید  
دستور العمل باشد  
کار کردن عمال بنفهم اول و شش  
نمای جمع حاصل  
پیشینه بشمار و کارکنان  
نویسندگان جمع نویسنده  
بدون موین  
مکمل و سلاطین  
وقایت باشد نیز بنام

شرفیات بالغت و عروج و غایت  
 بابت کرامات و معجزات و غیره  
 گویا است " **ط** ای نفسا  
 رادخل نهاده و غلات حق پاسبان  
 خاطر کے لئے کر دہ " **ط**  
 یہی نہ کثرت بسیار و گزین  
 و نہ دھوت حق و حق پاسبان











نظم نای فوقانی و کبر و ادب و اخلاص  
 بکسی توانائی و در اصطلاح از ارکان  
 بیغنی را گویند که بر عیای نیست برای  
 فزیدن سامان زراعت بهر دست  
 م ۱۲ قدح ای اول محصول  
 کمتر مقرر کنند بعد از آن رقم درجه محصول  
 کامل بمانند ۱۲ قدح  
 بحال هر عیای ادنی و ادنی یک یک  
 برسد و از قول و قرائت هیچ وجه بزرگ  
 و بجا و ننگند ۱۲ قدح  
 یعنی اگر داناتری از خود نیاید بر زبانت  
 را بنگارد و از دیگری استصواب نماید

م ۱۳ فی عقل در دست سبک و در دست  
 نیز بهر فضل شود و نه بکار عمر  
 نیز بهر فضل شود و نه بکار عمر  
 میسر آید خدو کس نصبتین بهر  
 خاطر از کارهای ناموافق و بعضی  
 خاطر از کارهای ناموافق و بعضی  
 شک و خشم و ترس و ساری آزار و  
 بیجا بکلافی للبرهان ۱۲  
 قوله خوی او بافتد درین قول ضمیر او  
 راجع بسوی مخاطب است خلاصه  
 از شنیدن خدات که با بکاران  
 از تفصیل آن آنها حاد

و چشم بسته از  
خود سازد و چرا که در دنیا با  
است گاه باشد که بحکم از تنبیه  
کلی تر شود و از تصور یاد هم نگردد و  
شکر که لب غیب است و شکر نندگی  
از دست غایت مستوفی  
نیست که یک گناه تنبیه  
بناست و بعضی  
ان باشند که بهر گناه از آنها  
گذرانیدن مناسب باشد  
۱۲ اس قد























بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

واصل مشده باشد بايد که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کرویران و زمینداران آن صوبه  
 عمده الملک مشارالیه را صاحب صوبه بالا استقلال داشته از صلاح و صواب و بدو که هرگاه  
 موافق حساب و مطابق قانون باشد مقرون خواهد بود و بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جار و  
 بلجاری شائبه تاخیر و اجمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که  
 بصلاح و متصواب آن عمده الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معلی عرض دست  
 نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه نه بجای او نصب فرمایم که انتظام سلسله جهانی و  
 استحکام رابطه عالم آرائی باین امور مذکور مسلک و منسجم است و همچنین جمیع ضوابط و قوا  
 پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بیان سلطنت و رکن قصر خلافت  
 است ثابت قدم بوده و اشاعت و اعلامی آن آداب الهی کمال اهتمام لازم دارند و خاطر  
 الهام موارد متوجه احوال سعادت قرین خود داشته همیشه امیدوار الطاف گوناگون  
 و عنایات روز افزون باشد چون مواکب انجم ثواب شاهنشاهی درین نزدیکی تسخیر  
 و کن متوجه است چه و الیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب  
 ستم کشاده اند و سینه قدر عنایت پادشاهی نداشته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند  
 باید که آن رکن السلطنت بزودی این صوبه رتبه سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب  
 تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال بشکار گویا نهضت فرماید آن رکن السلطنت  
 را با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضایا مصداق خواهد شد که پیشتر در ملک و کن رفته  
 غنچاری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار و کن از سپاهی عتبت  
 مساعی جمیع بطور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از خطبه از روی نیاز  
 بدرگاه آورد و ارباب عواطف ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس عفو

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 الطيبين الطاهرين  
 اجمعين

شده و آن مقام است  
 قضا و قضایا  
 امتضا و امتضا  
 حکایت و حکایت  
 قضا باشد و اینهم از قضایا  
 کارکات را بنیست که بنیست  
 خور از بنیست و قدرت  
 بیدار

شده و آن مقام است  
 قضا و قضایا  
 امتضا و امتضا  
 حکایت و حکایت  
 قضا باشد و اینهم از قضایا  
 کارکات را بنیست که بنیست  
 خور از بنیست و قدرت  
 بیدار







بنات از اغذیه وادویه و روغن و نمک و شکر و قشام عطریات و انواع کرپاس و غیره و  
 اسباب شمیمه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و سیمه و سکه و کاه و دیگر اشیا  
 و اسباب و متعه و اجناس که در معاشن جمهوران نام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای آنچه  
 فیل و شتر و گوسفند و بز و اسب و قماش که در تمامی ممالک محروسه و معا و باج و زکوة و صدیک و  
 آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع است لم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانه  
 سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا لحاظ خبرداری بوده که دست تطاول  
 اقویا بر ضعف و از نگر و دو پای تعدی زبردستان کوتاه اندیش سرکوب زیر تاج خاک نشین  
 نگردد و اکنون که بهیت و شوکت و اہبت پادشاهی در قلوب افراد عالم شسته و انوار  
 عدالت و رفت در قطار و اکناف ممالک متق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات  
 آنهمه اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی است  
 شده تمام و کمال بخشیدم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات  
 صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع  
 راهداران و گذر بانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران  
 ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش بشن جا داده و اجرایی حکم جهان مطاع کمال اہتمام لازم  
 و دقیق از دقایق امر لازم الاتباع فرود گذارند و فرمان حضرت شاینشاهی  
 به راجی علی حسن فرمان رومی خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت  
 و عقیدت و ستگاہ و نقتا و دودمان عروس اعضاء و خاندان مجدد و اعتلا زبده مخلصان  
 سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مور و الطاف پادشاهی مصدر لاف  
 خیرخواهی و شکر الصدق اسخ البرهان عمده اہل دول راجی علی خان باصناف الطایف پادشاهی

بنات از اغذیه وادویه و روغن و نمک و شکر و قشام عطریات و انواع کرپاس و غیره و  
 اسباب شمیمه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و سیمه و سکه و کاه و دیگر اشیا  
 و اسباب و متعه و اجناس که در معاشن جمهوران نام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای آنچه  
 فیل و شتر و گوسفند و بز و اسب و قماش که در تمامی ممالک محروسه و معا و باج و زکوة و صدیک و  
 آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع است لم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانه  
 سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا لحاظ خبرداری بوده که دست تطاول  
 اقویا بر ضعف و از نگر و دو پای تعدی زبردستان کوتاه اندیش سرکوب زیر تاج خاک نشین  
 نگردد و اکنون که بهیت و شوکت و اہبت پادشاهی در قلوب افراد عالم شسته و انوار  
 عدالت و رفت در قطار و اکناف ممالک متق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات  
 آنهمه اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی است  
 شده تمام و کمال بخشیدم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات  
 صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع  
 راهداران و گذر بانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران  
 ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش بشن جا داده و اجرایی حکم جهان مطاع کمال اہتمام لازم  
 و دقیق از دقایق امر لازم الاتباع فرود گذارند و فرمان حضرت شاینشاهی  
 به راجی علی حسن فرمان رومی خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت  
 و عقیدت و ستگاہ و نقتا و دودمان عروس اعضاء و خاندان مجدد و اعتلا زبده مخلصان  
 سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مور و الطاف پادشاهی مصدر لاف  
 خیرخواهی و شکر الصدق اسخ البرهان عمده اہل دول راجی علی خان باصناف الطایف پادشاهی

بنات از اغذیه وادویه و روغن و نمک و شکر و قشام عطریات و انواع کرپاس و غیره و  
 اسباب شمیمه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و سیمه و سکه و کاه و دیگر اشیا  
 و اسباب و متعه و اجناس که در معاشن جمهوران نام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای آنچه  
 فیل و شتر و گوسفند و بز و اسب و قماش که در تمامی ممالک محروسه و معا و باج و زکوة و صدیک و  
 آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع است لم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانه  
 سلطنت امثال این امور معمول میشدند بلا لحاظ خبرداری بوده که دست تطاول  
 اقویا بر ضعف و از نگر و دو پای تعدی زبردستان کوتاه اندیش سرکوب زیر تاج خاک نشین  
 نگردد و اکنون که بهیت و شوکت و اہبت پادشاهی در قلوب افراد عالم شسته و انوار  
 عدالت و رفت در قطار و اکناف ممالک متق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات  
 آنهمه اشیا که خزینه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی است  
 شده تمام و کمال بخشیدم باید که فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان مهمات  
 صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع  
 راهداران و گذر بانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران  
 ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش بشن جا داده و اجرایی حکم جهان مطاع کمال اہتمام لازم  
 و دقیق از دقایق امر لازم الاتباع فرود گذارند و فرمان حضرت شاینشاهی  
 به راجی علی حسن فرمان رومی خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت  
 و عقیدت و ستگاہ و نقتا و دودمان عروس اعضاء و خاندان مجدد و اعتلا زبده مخلصان  
 سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مور و الطاف پادشاهی مصدر لاف  
 خیرخواهی و شکر الصدق اسخ البرهان عمده اہل دول راجی علی خان باصناف الطایف پادشاهی







۲۰ جمع وحش جانور گیرانده  
افاعنه بالفق جمع افغان  
قویست و اصلت  
مشبه به است بطرف مشبه  
ای طلب مردان  
اعت مانده و احانت برقع  
از نا خواسته اند  
حضرت صاحبقرانی  
اشاره بسوی شاه محمود  
یکی از اجداد شاه بکر  
بود

تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و بنیه و خوش افاغنه و نادیب بلوچان صوبه قندمار بود  
غیبی براراده که در باطن الهام موطن ما که مرات جهان نمای غیبی است صورت بسته بود  
خوبتر از آن در عالم ظهور آمده اگر چه استخلاص قندمار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف  
بود اما چون عظمت و شوکت و سنگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدست رابطیه حق  
سابق را منظور داشته ایلیچیان کاروان مع عرض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه مع  
فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و اقیم  
الایام آبا و اسلاف او مبدء ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی می دانستند  
چنانچه استخلاص امرای روم و تطلاق رؤسای آن مرز و بوم با استدعای جد بزرگ  
شاه اسماعیل و سروج او به نیروی آن جماعت از جراید تواریخ ظاهر است و در رابطیه حضرت  
جنت آشنائی با شاه مبرور مغفور معلوم بکنان درینو که ایشان را کار پیش آمده باشد  
فوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبوریان نواحی ممنوع فرمودیم  
و قندمار را به میرزایانی که از منتسبان آن دو و مانند مسلم و شتیم و سیر کشمیر که از عننفوان  
احال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سبیل را  
شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجوده الهی بوده بجا آوریم با وجود  
جبال مرتفع و متصاعده و اشجار عظیمه و نخل که طغیان آبهای طوفانی که در راه بود  
مرور و عبور عساکر منصوره از آن جای محال می نمود و توفیق ایزدی یا موبک علی  
رومی توجه بان حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خارا تراش چاکست  
پیشش خان عالی میر قند و در تفتیح و توسیع راه یطولی می نمود چنانچه در اندک وقتی تا  
اقصای کشمیر و کوستان تبت سیر فرموده و طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

اشاره بسوی  
 یکی از اجداد شاه بکر  
 بود هرگاه و بیازمزم  
 از راه ایران برفت  
 در اشغای راه شاهی  
 جد شاه اسماعیل  
 که یکی از ابا و اجداد  
 شاه عباس بود مفا  
 کرده بحث خوانند  
 اتفاق برکت واهی  
 آن بزرگ امیر بود  
 فتح یافته چند بار  
 ایران از دست او  
 نود و پنج سال  
 مسند ایام  
 نظر گزیده شده  
 بنظر خرم آن  
 از دست این  
 دانید بعد از  
 شاه اسماعیل

نمیدان روزی که  
 حاکم روزی که  
 از عبارت خجسته  
 استخلاص ارای  
 روم اشارت به  
 می نماید کند  
 الشرح استطلاق  
 بالکسر معنی رمانید  
 ۱۲











پادشاه شیخ عبدالرحمن چ...  
 شیخ ابوالفضل رابو...  
 منسوب فرموده بودند...  
 که یکی از عنایات...  
 که چنانچه که شمارا ابوالفضل...  
 وزارت فرمودیم و چنانچه افان...  
 خاصان درگاه داشتیم...  
 مخلصان در امید و سلاکت...  
 اخلاص و شایستگی...  
 حضرت شیخ...  
 در دست مبارک...  
 در دست مبارک...  
 در دست مبارک...

و فیومی علامی شیخ ابوالفضل که از مسازان بزم عرفان سرشت است نسبت قرابت فرمودیم  
 تا چنانچه علامی مشارک به نقاوه مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی نیز مجموع  
 باطن و طمئن خاطر گشته در سلاکت کمال ارباب اخلاص و رایده همواره او را بنظر محرمیت دیده  
 و از یکجملهان صمیم القلب تصور نموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد  
 بنظر سارنیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگان را در آن عالم  
 گردد و درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر زحمات پسندید  
 شده از روی اعزاز و اکرام بحضور قدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته نصرت فرمایتم و بعد  
 هیچ احدی درباره آن احوال اعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب عنصل  
 کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذشتن بسافت بعید طلب و شستن لائق نبود  
 عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او  
 حکم دیدن مادر داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیر اندیشی فهمید  
 بعرض اشرف رساند بآبان افادت افاضت تاب حکمت معرفت نصاب جامع لمحقول  
 و لمقول حاوی الفروع و الاصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بایرگاه مقرب الحضرة  
 السلطانیة اعما و الدوله الخاقانیة المخاطب بملک لشعرا شیخ ابوالفضل فمضی را که در ظلال  
 عنایت ماریت یافته و هرگز از بارگاه والا تجوز ردوی او نفرموده ایم و رموز دانی و نکته سنجی و  
 و دور بینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ماطهور تمام  
 در پیش آن نقاوه ارباب اخلاص و ستادیم که صنوف عنایات ما را کمابهی خاطر نشان  
 ساخته آن خیرخواه سعادت آتیه را بجلال توجهات پادشاهی و مکارم عنایات متناهی  
 و ثوق نماید و سخنانی که مکرور خاطر شرف افروخت تا تمام رساند و سر حقیقت عقیدت و خلاص  
 پوشیدگی

دوم است بدیای سخانی را در دست  
 صمیم القلب خالص الایمان  
 کدورت نفاق و افتد  
 موانع که از پیشگاه دریا دیده باشند  
 حق تا بطور ساینده بهیب ایداری  
 خلایق گشته دستور العمل دوستی گردد  
 یعنی که بنیاد این معادله باور کنند  
 که چنین خلوص عقیدت با پادشاه  
 بنیت عنایات بنیایات متناهی گردد  
 افاضت تاب الم افادت  
 ست ای جای بازگشت فادیه دان  
 فیض آیدین و اصل ملک و هم  
 و در فخره شانی و نمونی هم میشود است  
 لیک حکمت و معرفت او بنظر و کمال  
 باشد افتد و غیره  
 معقول و منقول ای جمع کند و علوم  
 چون نقل و مانند آن و نقلی چون علم  
 فقه و مثل آن حاوی ذوق و  
 اصول ای اصول کنند

منقول ۱۲  
 پوشیدگی ۱۲  
 انشاء به نمانی  
 فادیه فادیه  
 فیض حقیقت عالی  
 افکار شما مخلصان باطن  
 باشد فادیه فادیه



























اعیان جمع اعدای دایمی است که  
در خانه خود نشسته از طرف پادشاه  
و منور در حاجت پادشاه بطور  
بازنگار در پیش  
خیمه‌های تجلیت کردن  
کارخانه‌ها در سفر همه کارخانه‌ها  
باشد و در بعضی نسخ که کارخانه‌ها  
باشند از آنهم درست و آنچه در بعض  
در کنار جای منازل نوشته  
ظاهر اصح نباشد و لفظ منازل  
اتباع است بدون  
مال















از بعضی نشانه دیوانگی عارفان است که خدا را  
 در آنکه اندک خدا را  
 کلام بکتمان و در بعضی لفظ از بعضی کلمات  
 شایسته بر غیرت نه افزوده اند و عارفان از این  
 عیسی علی  
 نظر بر اسباب شکوه که بجای سلامت نیست  
 شمس و در منضم خود و در دوزخ نشسته  
 تو را اگر چه نظر آمل از این جمله  
 برای تقویت این سخن که من لائق سلامت نیستم  
 آورد و بیای که وجه سلامت

نکردن من اینکده  
بشریت دارم و بشر از خطا گزیر  
در دیگر آنکده در حقیقت این ملاست  
برگاه خالق بی نیاز خواهد شد پس  
چگونه درگاه بشر ملاست و چون  
چرا جابریت است  
ای عالم جنم طامری خود باود و  
تعب و مشقتها که زیاده از طاقت است  
فکر و افسوس انیمیدی دارم که کار را  
عمده وزارت را که حسب تقدیر بران  
مقرر شد و محسود ممکنان گردیده ام  
منتهی بقیه انتم که حق این نشان را عالم  
وزارت ادا کرده باستم اصولی محلی  
اعمال

عمره در  
مقرر شد مجسود مکنان  
نخستین بنیوانم که حق این نشان را عالم  
قدارت ادا کرده باشیم اصولی محمدی را عالم  
حق است میسر نیاید نقد ریاض که در  
امور سپاسگاری بعضی کارها را از من  
تا با پادشاه را در پادشاه  
نسبت بگیران زیاد میفریاد حاجت  
و از طعن مردم در امر طلبی  
چندین رعایت چو میکند در اخلاص  
و در سبب اگر پادشاه است  
مولوی محمد مهدی علی  
موظف



یکشد و المی که میرسد پستی حال اگر درین راه بودی شرمندۀ این انشار عنصری نمی بود و اگر عالم  
نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصۀ انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه نالد که از  
بدو صبح یوم تمیز تا حال که مبادی شام غفلت و اغار شب بچو معصیت است چه بکرو و تزویر و چه  
بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوی غضبی و شهوی دست جور و از کردۀ خانان این مظلوم را  
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاقۀ مائی دست میدهد و رالف  
زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تجرد منشی و خیر اندیشی  
که بزبان حال و مقال مذکور بود و ملاحظه کرده میشود از خدای تعالی بدائع نفس اماره بود و مجمل از  
اصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و شروع آن که از نتائج اصول است کجا داشته باشد و کجا  
چند که در بیداری ناپیدی انسانیت گاهی مقتضای رعونت نفس متقین این سر مطنون  
و دیگران میگردد و بر اینه چون مشوب با غراض و نیه است از قسم شتاب باطل تحقق خواهد بود  
و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیۀ چند که در خواهر شرائع عامه مندرست  
آیاتا و نفیاء و جودا و عدا چه گوید و اذکم یکن رس المال فکیف یخرج اسی سالک مسالک  
طریقت از کج رویها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تبلیس میخواست که عیوب و راحو  
هم نداند و بدگیران چه رسد و محال که بجاراه داشته باشد بجان الله و امغیثاه و اغوثاه زیاده چه  
نویسد و تصدیق آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار درینغ نفرمانند دیگر ملاطفات  
گرامی مره بعد اولی و کرة بعد آخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردد و نداد تعالی سبایه  
بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخاصان خصوصاً این بنده سالهای بسیار دارا و مقتضای عطف  
والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بیگفانه نگارش میرود و قبله گاه آنرا محض سعادت  
و عبادت میدانند بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد

بانی حال کبری و عده حال  
خلافه و تشدید یا کسب یا کسب  
در کار سبب یا کسب یا کسب  
عصری حال کسب یا کسب  
حال عالم روحانی حقیقه که انسانیت یا کسب  
از آغاز سن نوزده سالگی تا کسب یا کسب  
غلبه بر مای غلبه و شهوی و نفسانی  
نیازت برده و بجای آورده و برده و غلبه  
چه حاصل آن داشت یعنی سلطان  
فنا شرح  
محققست بر روی پاک بود و هیچ  
در بعضی نسخ و او عطف  
عطف بر تاراج باشد فاضل  
افاقۀ مائی و لفظ  
تکلیف است که در عربی آید و بای  
در کار سیلان لاحق کرده اند و حاصل  
آن بهوش آمدن اندک و توفیق در کار  
تعلقست به نیتش با ملاحظه کرده  
یعنی اگر از مستی اندک افاقه میشود  
در زمان سابق که اسباب از حد و  
میباید و رای گاه کردن کشاده بود و  
کن که قول و حال من بران دلالت  
نیکو دقت کرد و بای نفس اماره ای که  
بسیاری بدی بود و با وجود غلبه  
باقی که چنین پرخان بود و ملاحظه  
هم از کار نفس و در حقیقت هیچ  
نداشت و افاقه و غلبه  
پیشروی ریل که چون آب بنیاد بود  
بعضی من خود را می و نیز که در  
سخت آنکه ناشی از حسن که در  
انسانیت نظری آید و در غلبه  
در بعضی غلبه آن میگردد و در  
نکوه میدانند چون آینه و در غلبه  
ای بیا که میگردد خدا را

در بعضی نسخ و او عطف  
عطف بر تاراج باشد فاضل  
افاقۀ مائی و لفظ  
تکلیف است که در عربی آید و بای  
در کار سیلان لاحق کرده اند و حاصل  
آن بهوش آمدن اندک و توفیق در کار  
تعلقست به نیتش با ملاحظه کرده  
یعنی اگر از مستی اندک افاقه میشود  
در زمان سابق که اسباب از حد و  
میباید و رای گاه کردن کشاده بود و  
کن که قول و حال من بران دلالت  
نیکو دقت کرد و بای نفس اماره ای که  
بسیاری بدی بود و با وجود غلبه  
باقی که چنین پرخان بود و ملاحظه  
هم از کار نفس و در حقیقت هیچ  
نداشت و افاقه و غلبه  
پیشروی ریل که چون آب بنیاد بود  
بعضی من خود را می و نیز که در  
سخت آنکه ناشی از حسن که در  
انسانیت نظری آید و در غلبه  
در بعضی غلبه آن میگردد و در  
نکوه میدانند چون آینه و در غلبه  
ای بیا که میگردد خدا را



حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتب  
 ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد و خرد و بین متحقق و مبرهن است  
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنته که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله شصت  
 و یان نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نو و چهار تحریر یافت بقدر و ایستان  
 حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله  
 العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت  
 و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان خیاب و گلستان نورانیت من سرگردان بهچندان کوی  
 بیخودی را از ده دل ساخته تختی با از زمانه و جریع و فرج داشته کامروای نشاء طبعی غنصری شت و  
 شطرنجی از اوقات را بصبر بحکام دار و ظاهر است که آن رموز دان کارخانه تکوین ایجا در که از بد  
 صبح تمیز تا حال وجدانی لمطلب بوده جهت راصرف و مرضیات الهی نموده اند که دی ازین  
 تدبیر حادثه عظمی بر چهره بهمت هلیامی ایشان شسته باشد مقتضای خدا و ا و خدا فیهی در  
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبیعت گوشتیت مانده در  
 بیصبری و جریع انزالی فروخت اند و لداریها داده باند که عطوفت پدری زیاده از رافت براد  
 ست و چون آن خصائص نیرم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرامی بیوفا  
 که خاک تو دهن دلت و انبار خانه هویت گذشته و گذشته است و دل ستی و بهت  
 آونختنی نیست و گام نخستین آن سیاح بیدامی ناپیدای خدا آگاهی و آیر و ناسی و آن قبله  
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مثال این حوادث جانکا ه معرفت آزما  
 عیار گیر بهوشمندان خبرت افزای نخت بلند ان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر بعث  
 صرف کردن و انفا س قریه را در مرضیات الهی مصروف داشتن است بان مسا و عالم قدس

ثابت است بدان که حق تعالی در حق تعالی  
 حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتب  
 ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد و خرد و بین متحقق و مبرهن است  
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنته که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله شصت  
 و یان نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نو و چهار تحریر یافت بقدر و ایستان  
 حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله  
 العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت  
 و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان خیاب و گلستان نورانیت من سرگردان بهچندان کوی  
 بیخودی را از ده دل ساخته تختی با از زمانه و جریع و فرج داشته کامروای نشاء طبعی غنصری شت و  
 شطرنجی از اوقات را بصبر بحکام دار و ظاهر است که آن رموز دان کارخانه تکوین ایجا در که از بد  
 صبح تمیز تا حال وجدانی لمطلب بوده جهت راصرف و مرضیات الهی نموده اند که دی ازین  
 تدبیر حادثه عظمی بر چهره بهمت هلیامی ایشان شسته باشد مقتضای خدا و ا و خدا فیهی در  
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبیعت گوشتیت مانده در  
 بیصبری و جریع انزالی فروخت اند و لداریها داده باند که عطوفت پدری زیاده از رافت براد  
 ست و چون آن خصائص نیرم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرامی بیوفا  
 که خاک تو دهن دلت و انبار خانه هویت گذشته و گذشته است و دل ستی و بهت  
 آونختنی نیست و گام نخستین آن سیاح بیدامی ناپیدای خدا آگاهی و آیر و ناسی و آن قبله  
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مثال این حوادث جانکا ه معرفت آزما  
 عیار گیر بهوشمندان خبرت افزای نخت بلند ان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر بعث  
 صرف کردن و انفا س قریه را در مرضیات الهی مصروف داشتن است بان مسا و عالم قدس

حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتب  
 ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد و خرد و بین متحقق و مبرهن است  
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنته که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله شصت  
 و یان نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نو و چهار تحریر یافت بقدر و ایستان  
 حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله  
 العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت  
 و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان خیاب و گلستان نورانیت من سرگردان بهچندان کوی  
 بیخودی را از ده دل ساخته تختی با از زمانه و جریع و فرج داشته کامروای نشاء طبعی غنصری شت و  
 شطرنجی از اوقات را بصبر بحکام دار و ظاهر است که آن رموز دان کارخانه تکوین ایجا در که از بد  
 صبح تمیز تا حال وجدانی لمطلب بوده جهت راصرف و مرضیات الهی نموده اند که دی ازین  
 تدبیر حادثه عظمی بر چهره بهمت هلیامی ایشان شسته باشد مقتضای خدا و ا و خدا فیهی در  
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبیعت گوشتیت مانده در  
 بیصبری و جریع انزالی فروخت اند و لداریها داده باند که عطوفت پدری زیاده از رافت براد  
 ست و چون آن خصائص نیرم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرامی بیوفا  
 که خاک تو دهن دلت و انبار خانه هویت گذشته و گذشته است و دل ستی و بهت  
 آونختنی نیست و گام نخستین آن سیاح بیدامی ناپیدای خدا آگاهی و آیر و ناسی و آن قبله  
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مثال این حوادث جانکا ه معرفت آزما  
 عیار گیر بهوشمندان خبرت افزای نخت بلند ان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر بعث  
 صرف کردن و انفا س قریه را در مرضیات الهی مصروف داشتن است بان مسا و عالم قدس











دولت ز نشاء طهنت گوآمد گل بوی که باغ عشرت از شگفت می نوش که آب فیه  
 و جوآمد اللهم لکما نورث العالم انجسائی بنصره نور الملك الروحانی بطول عمره از گزانی  
 خاطر تا تر که درین مدت ایام اشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم به رفت سیر  
 رغبت تو چه گویم که چون بود احوال زار زوی تو سالی بقیمت روزی ز انتظار تو روز  
 بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده کیطرف خیاب  
 وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و کیطرف بدوری تنها اکتفا نکرده و با وید مشیر  
 انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاخلال محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آناری  
 که از همه جانکاه تر بود و عسلا و ه این حالت پر ملالت شتات اعدا و مقالات لا طائل  
 اشتقا خدا شاهد است و کفی باید شهید که شتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود  
 که بی شائبه تکلف بچندین وجوه مات بر حیات تفوق جست مرغوب طبائع مخلصان  
 شده بود هیات سیهات من کجا و این هزاره درانی کجا جایکه اقبال شاهنشاهی مقتدر  
 آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان بر حق  
 لطیفه بود عیسی و مشرود لاری که با حسن اوقات و سرعت ساعات تدارک شد اندام  
 دوری و تلافی نکایت الام مجوری نمود انصاف آنکه بتبایدات سبحانی و امدادات آسمانی  
 کمال جانکاه و جری و نهایت مژانگی و فوزانگی تقدیم رساند مرا که قدرت نیست که شرح  
 یکی از ان جلالت امور که بغایت الهی بر منقشه ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامه است  
 که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند **یابست** دست اگر  
 بسخن خنجر و کمان بردست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن  
 اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب گنگش از دست دشمن که شاید شرطی

نموده شد شادمانی این شعر

دولت ز نشاء طهنت گوآمد گل بوی که باغ عشرت از شگفت می نوش که آب فیه  
 و جوآمد اللهم لکما نورث العالم انجسائی بنصره نور الملك الروحانی بطول عمره از گزانی  
 خاطر تا تر که درین مدت ایام اشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم به رفت سیر  
 رغبت تو چه گویم که چون بود احوال زار زوی تو سالی بقیمت روزی ز انتظار تو روز  
 بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده کیطرف خیاب  
 وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و کیطرف بدوری تنها اکتفا نکرده و با وید مشیر  
 انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاخلال محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آناری  
 که از همه جانکاه تر بود و عسلا و ه این حالت پر ملالت شتات اعدا و مقالات لا طائل  
 اشتقا خدا شاهد است و کفی باید شهید که شتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود  
 که بی شائبه تکلف بچندین وجوه مات بر حیات تفوق جست مرغوب طبائع مخلصان  
 شده بود هیات سیهات من کجا و این هزاره درانی کجا جایکه اقبال شاهنشاهی مقتدر  
 آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان بر حق  
 لطیفه بود عیسی و مشرود لاری که با حسن اوقات و سرعت ساعات تدارک شد اندام  
 دوری و تلافی نکایت الام مجوری نمود انصاف آنکه بتبایدات سبحانی و امدادات آسمانی  
 کمال جانکاه و جری و نهایت مژانگی و فوزانگی تقدیم رساند مرا که قدرت نیست که شرح  
 یکی از ان جلالت امور که بغایت الهی بر منقشه ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامه است  
 که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند **یابست** دست اگر  
 بسخن خنجر و کمان بردست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن  
 اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب گنگش از دست دشمن که شاید شرطی

دولت ز نشاء طهنت گوآمد گل بوی که باغ عشرت از شگفت می نوش که آب فیه  
 و جوآمد اللهم لکما نورث العالم انجسائی بنصره نور الملك الروحانی بطول عمره از گزانی  
 خاطر تا تر که درین مدت ایام اشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم به رفت سیر  
 رغبت تو چه گویم که چون بود احوال زار زوی تو سالی بقیمت روزی ز انتظار تو روز  
 بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده کیطرف خیاب  
 وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و کیطرف بدوری تنها اکتفا نکرده و با وید مشیر  
 انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاخلال محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آناری  
 که از همه جانکاه تر بود و عسلا و ه این حالت پر ملالت شتات اعدا و مقالات لا طائل  
 اشتقا خدا شاهد است و کفی باید شهید که شتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود  
 که بی شائبه تکلف بچندین وجوه مات بر حیات تفوق جست مرغوب طبائع مخلصان  
 شده بود هیات سیهات من کجا و این هزاره درانی کجا جایکه اقبال شاهنشاهی مقتدر  
 آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان بر حق  
 لطیفه بود عیسی و مشرود لاری که با حسن اوقات و سرعت ساعات تدارک شد اندام  
 دوری و تلافی نکایت الام مجوری نمود انصاف آنکه بتبایدات سبحانی و امدادات آسمانی  
 کمال جانکاه و جری و نهایت مژانگی و فوزانگی تقدیم رساند مرا که قدرت نیست که شرح  
 یکی از ان جلالت امور که بغایت الهی بر منقشه ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامه است  
 که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند **یابست** دست اگر  
 بسخن خنجر و کمان بردست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن  
 اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب گنگش از دست دشمن که شاید شرطی

دولت ز نشاء طهنت گوآمد گل بوی که باغ عشرت از شگفت می نوش که آب فیه  
 و جوآمد اللهم لکما نورث العالم انجسائی بنصره نور الملك الروحانی بطول عمره از گزانی  
 خاطر تا تر که درین مدت ایام اشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم به رفت سیر  
 رغبت تو چه گویم که چون بود احوال زار زوی تو سالی بقیمت روزی ز انتظار تو روز  
 بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده کیطرف خیاب  
 وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و کیطرف بدوری تنها اکتفا نکرده و با وید مشیر  
 انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاخلال محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آناری  
 که از همه جانکاه تر بود و عسلا و ه این حالت پر ملالت شتات اعدا و مقالات لا طائل  
 اشتقا خدا شاهد است و کفی باید شهید که شتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود  
 که بی شائبه تکلف بچندین وجوه مات بر حیات تفوق جست مرغوب طبائع مخلصان  
 شده بود هیات سیهات من کجا و این هزاره درانی کجا جایکه اقبال شاهنشاهی مقتدر  
 آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان بر حق  
 لطیفه بود عیسی و مشرود لاری که با حسن اوقات و سرعت ساعات تدارک شد اندام  
 دوری و تلافی نکایت الام مجوری نمود انصاف آنکه بتبایدات سبحانی و امدادات آسمانی  
 کمال جانکاه و جری و نهایت مژانگی و فوزانگی تقدیم رساند مرا که قدرت نیست که شرح  
 یکی از ان جلالت امور که بغایت الهی بر منقشه ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامه است  
 که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند **یابست** دست اگر  
 بسخن خنجر و کمان بردست و باز تو هزار آفرین کنند از میان من محاسن  
 اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب گنگش از دست دشمن که شاید شرطی



[illegible]

از آن بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شازدهم بهمن ماه جلای موافق  
هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از امن آباد اله آبادستان  
عزیمت بصوب صواب انتهای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدراخلقه  
اگره زفته تخفیف سبب زیادتى نموده برسم الیغار متوجه احمد اباد شده اعانت  
تقویت اولیای دولت قاهره نموده دما از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار را در  
باقرب اوقات مراجعت فرموده در استقرار خلافت نزول اجلال نمایند معلوم عارفان  
بصیر و متبصران خیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بحال  
صدق نیت و صفای طوئیت است باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف <sup>کداییه</sup> راه یافته  
در نهایت شکفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر  
و در بین خود در نیاورده و اکابر جلالت موهب حضرت واجب جل شانہ کرده بی شائبه تکلف  
مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان حرامان  
متوجه بودند چند دیگر از هواخوانان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد  
قابلیت <sup>خود</sup> تقسم وافی از ولای و الابل بقسط وافی این حدیو جهان احتفاظ وافی یافت  
از اعتراض دنیہ نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نخورالطه  
معنوی که بوسیله جمیع تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت است  
از روی آزادی و کمال شادی در کباب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل نمود  
احمد که راقم صحیفه خلاص در سلک آن سعادتمندان بخط وافر مخطوط شده تماشای  
احوال تندباز انتهای خواص و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت حضرت  
و اهب العطا یا عظمت الاوه بود که یکتر ببعثه در سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که در

این میانه است که از میان کمال و غیر کمال  
 میان دانا و کاف بالای لغظ مقرون  
 که ایست بهت استقامت کاری  
 و طوبیت نصیح اول و کسر ثانی و پیش  
 شد و مفتوح یعنی پیچیده مراد از آن  
 باطن ای دانیان میداند که بحر  
 پادشاه مقرون بصدق نیست  
 یعنی کسی نیست **۱۳** در حال پادشاه و او عطف بران  
 نیاید چنانکه در مطبعت اول واقع شده  
 رخ دیگر سعدان است  
 آج من از دو بافتح این لغت از  
 نواح است در یکی گویند که معنی ناموس  
 نواح است و در یکی گویند که از اجزاء است  
 بظراف هم کار کنند و در اول و تشبیه است  
 از یکبند اما یکسر کردن چنان  
 توانی که مستور بگوید که "یا  
 قطع که در باغها سازند بندی کیاری"  
 قسم با یکسر حصه وانی کامل  
**۱۴** و با یکسر و در حق تسلط با یکسر یعنی بهر  
 و با یکسر و در حق تسلط با یکسر یعنی بهر  
 کامل است اولی بافتح و لغت  
 کامل است اولی بافتح و لغت  
 در خطای

و چون اینست اولی باقی  
کامل از احتیاط باقیست  
بر و خطای مجرب و قیاس  
و بقدرای اندکی بود  
از وسط اوئی بیاید  
بیت باقیست  
لطیف رقی با اضراب  
ازین طایفه شود  
و غیر  
بجای بعد و در بعضی  
قبل آن کاف واقع  
شده و آن خوب  
در بعضی معنی  
است



انجم ثواب ظل الهی در کوره گهاثم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشته  
 این مرده غیبی و نوید لاریه رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانید  
 حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آواز کنند چندان خوشحالی و  
 فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط هرست نیاید از بجا قیاس باید کرد که در اصل کمال  
 و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر ابوسید عراض کلایان ای  
 و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذكور حقیقت کمال  
 جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت التفات  
 صد هزار حسنت آفرین فرموده خطاب موروثی خانخانانی و سائر جلایل عنایت خاقانی  
 اختصاص یافتند از محمد بن محمد امتواترا و متوافرا و لشکر لشکر امتوالیا و متکاترا که خدمتی تقدیم  
 رسید که اتوای بزرگی نفس پیشخوان مان و داغ شدن ابنای روزگار معمور عالم که بحسب  
 صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطاب بی و صنفه  
 منصبی حسن الوجوه و امین طرق صورت بخت فکیف که بعنایت الهی بالیسر و ضلع  
 خطابانی که منتهمای بتغای پنجهاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیف بود  
 که سبقت این بر پنجهاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار است بعد بود  
 بی شائبه بکلف باین عالم آورده در عالم شهاب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در تمام  
 و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن بهمانست که بیدرقه توفیقات  
 الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو  
 رتبت و نباهت بابشال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهمای جلایل  
 آمال ایشانست هیچ وجه استیاج گونه ندارد و بهمانا وقت آن رسیده که حضرت مهی العطا یا باظهار

کود گهاثم پور نام جامی  
 بوده است و این مرده غیبی  
 است از بجا قیاس باید کرد که در اصل کمال  
 و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر ابوسید عراض کلایان ای  
 و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذكور حقیقت کمال  
 جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت التفات  
 صد هزار حسنت آفرین فرموده خطاب موروثی خانخانانی و سائر جلایل عنایت خاقانی  
 اختصاص یافتند از محمد بن محمد امتواترا و متوافرا و لشکر لشکر امتوالیا و متکاترا که خدمتی تقدیم  
 رسید که اتوای بزرگی نفس پیشخوان مان و داغ شدن ابنای روزگار معمور عالم که بحسب  
 صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطاب بی و صنفه  
 منصبی حسن الوجوه و امین طرق صورت بخت فکیف که بعنایت الهی بالیسر و ضلع  
 خطابانی که منتهمای بتغای پنجهاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیف بود  
 که سبقت این بر پنجهاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار است بعد بود  
 بی شائبه بکلف باین عالم آورده در عالم شهاب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در تمام  
 و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن بهمانست که بیدرقه توفیقات  
 الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو  
 رتبت و نباهت بابشال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهمای جلایل  
 آمال ایشانست هیچ وجه استیاج گونه ندارد و بهمانا وقت آن رسیده که حضرت مهی العطا یا باظهار

هسته که بهرام پور نام جامی  
 بوده است و این مرده غیبی  
 است از بجا قیاس باید کرد که در اصل کمال  
 و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد از آن مکرر ابوسید عراض کلایان ای  
 و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذكور حقیقت کمال  
 جلالت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از وفور عنایت التفات  
 صد هزار حسنت آفرین فرموده خطاب موروثی خانخانانی و سائر جلایل عنایت خاقانی  
 اختصاص یافتند از محمد بن محمد امتواترا و متوافرا و لشکر لشکر امتوالیا و متکاترا که خدمتی تقدیم  
 رسید که اتوای بزرگی نفس پیشخوان مان و داغ شدن ابنای روزگار معمور عالم که بحسب  
 صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطاب بی و صنفه  
 منصبی حسن الوجوه و امین طرق صورت بخت فکیف که بعنایت الهی بالیسر و ضلع  
 خطابانی که منتهمای بتغای پنجهاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیف بود  
 که سبقت این بر پنجهاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار است بعد بود  
 بی شائبه بکلف باین عالم آورده در عالم شهاب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در تمام  
 و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن بهمانست که بیدرقه توفیقات  
 الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو  
 رتبت و نباهت بابشال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهمای جلایل  
 آمال ایشانست هیچ وجه استیاج گونه ندارد و بهمانا وقت آن رسیده که حضرت مهی العطا یا باظهار

این لطیف بود و داغ شدن ابنای روزگار معمور عالم که بحسب  
 صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطاب بی و صنفه  
 منصبی حسن الوجوه و امین طرق صورت بخت فکیف که بعنایت الهی بالیسر و ضلع  
 خطابانی که منتهمای بتغای پنجهاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیف بود  
 که سبقت این بر پنجهاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار است بعد بود  
 بی شائبه بکلف باین عالم آورده در عالم شهاب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در تمام  
 و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن بهمانست که بیدرقه توفیقات  
 الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو  
 رتبت و نباهت بابشال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان بالغ عرفی منتهمای جلایل  
 آمال ایشانست هیچ وجه استیاج گونه ندارد و بهمانا وقت آن رسیده که حضرت مهی العطا یا باظهار



بدائع شعار استعداد عالی نهادن اقبال و تباری را که از نظر و بین عقلمای زمانه مجتنب بود  
ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیب الهی حضرت خاقانی  
را بابلغ وجوه بر اقاصی وادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در گاه عرش  
استبانه بر سایر ارباب دولت و انتباه متشخص و مبیین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیارست که  
بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص استحضات بل ضروریات میلند  
و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت تخیل بعد شعبه باز و حیل اندوزی  
بل کمال التماس و دیوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار کی  
مستور میگردد و باجسمه بعد از انتظار بسیارست و پنجم شهر صفر سال نهصد و دو  
مقدمه فولاد و یوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقع حصول آمال و امانی رسانید عشت  
فارغ بالی و مورت خوشحالی شد رباعی این یک پنجست پی گزاران سوی رسید چون باد  
غسبرین بونی رسید و تنش بوسم که نامه دوست گرفت در پاش فتم گزاران سرگومی رسید  
بعد از آن که از مطاوی فحادی آن انشراح تمام و اریاح مالا کلام حاصل شد و مقصود المرام  
بخاتمه الکلام رسید شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه  
مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که  
کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلسل بخش خاطر متردد و متخیر تواند شد چه گاه  
بعایت از لیه صمدیه مرکز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری نخبترین وجوه صورت  
و بامدادات غیبیه فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این  
حد و نماید در نظم عقل و قیاس فتم متعالمه گزاران را چه محل تواند بود و خصوصاً  
در وقت که در آن صوبه و در در خانه بالفعل کسیکه متکفل جهات آن صوبه تواند شد

این رسیده که حق سبحانه و تعالی باطل  
و ادانی مع انفسه و ادانی برای  
صفت استعداد و جلاله  
آن اقبال و تباری که از نظر و بین عقلمای زمانه مجتنب بود  
ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیب الهی حضرت خاقانی  
را بابلغ وجوه بر اقاصی وادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در گاه عرش  
استبانه بر سایر ارباب دولت و انتباه متشخص و مبیین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیارست که  
بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص استحضات بل ضروریات میلند  
و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت تخیل بعد شعبه باز و حیل اندوزی  
بل کمال التماس و دیوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار کی  
مستور میگردد و باجسمه بعد از انتظار بسیارست و پنجم شهر صفر سال نهصد و دو  
مقدمه فولاد و یوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقع حصول آمال و امانی رسانید عشت  
فارغ بالی و مورت خوشحالی شد رباعی این یک پنجست پی گزاران سوی رسید چون باد  
غسبرین بونی رسید و تنش بوسم که نامه دوست گرفت در پاش فتم گزاران سرگومی رسید  
بعد از آن که از مطاوی فحادی آن انشراح تمام و اریاح مالا کلام حاصل شد و مقصود المرام  
بخاتمه الکلام رسید شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه  
مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی نمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که  
کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلسل بخش خاطر متردد و متخیر تواند شد چه گاه  
بعایت از لیه صمدیه مرکز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری نخبترین وجوه صورت  
و بامدادات غیبیه فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این  
حد و نماید در نظم عقل و قیاس فتم متعالمه گزاران را چه محل تواند بود و خصوصاً  
در وقت که در آن صوبه و در در خانه بالفعل کسیکه متکفل جهات آن صوبه تواند شد

باز چندی ساله باده باشند بن  
خلاف عقل و قیاس فتم متعالمه گزاران را چه محل تواند بود و خصوصاً  
در وقت که در آن صوبه و در در خانه بالفعل کسیکه متکفل جهات آن صوبه تواند شد



نباشد بای حال چون ای جبارین شد که اظهار غم منی مضرت و احتمال نفع دار و از آن  
 فرط شوق فرود آورده بعد رض اشرف اقدس سزاید مورت استعجاب عظیم و استغراب  
 جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی و ادخوری داده انشا الله  
 عبارات دلپذیر فرمودند اگر چه بعقیده ایشان آن عبارات نافع افلا و اما مقتضای فهم  
 این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهرست که در ضمیر نیز آن مخلصان  
 اعتضادی که جز کسوت صواب خلعتی پوشیدند عیسای از جام سدا و کاسه نوشد و جوی و حیرت کوز  
 شده باشد که بخاطر این مخلص میرسد تا آنکه بعد از دوسه روز معتقد فولاد واجب العرض متضمن  
 بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحد و کجرات و فرستادن راجه و امثال آن که ولایت  
 بر نهایت توقع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزته الله سبحانه و آنه لیسیم الوعلاء  
 عظیم شد هر چند در نظر اخلاص این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمیع آبا و جد  
 غایت اثر ایشان مستبعد بل متعذر میدانند و وقوع تاسع این اندیشه در عالم کون و فساد  
 از قسم محال شمر و یقین میداند که ارای کینه عماله انبای دنیا که در بعضی محال در بادی نظر  
 صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر  
 دست داد که از احاطه تقریر تحریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه با اعلام روحا  
 و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از محب الطاف الهی دو جبهه راضی سلطنت  
 اکبر شاهی را باز مارا شجار صنایع ازلی آراسته اند و از کمن اعطاف نامنایبی حدائق عرصه  
 حکمت جلالی را نبجات نسائم النوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب بر نیست داده اند هر آینه  
 مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و  
 شد امیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کثیف حمایت الهی مرقه محال

تولید این ای جبارین  
 بین اتفاق کرد که اظهار نظر ایشان  
 بگاه پادشاه نقصانی ندارد و چنانچه  
 شوق ملازمت فرود آورده و بخیل  
 پادشاه رسانیدم این غرض باعث کمال  
 تعجب گردید و آفتاب  
 سر حکیم تمام به طوطی کیان دادند  
 عبارت از آنی کرده و بکار پادشاه  
 تقدیر حضرت شاه تبرک و پسندیدند

اگر چه اعتقاد ایشان نافع  
 نافع افلا و لیکن نفع  
 بیش از تعجب پادشاه را دور کرد  
 نقصان نیز رسانید  
 نقصان از اعتضادی باضات  
 قوه خلصان را شکست  
 مغلوب و بای شکست  
 در بعزته الله سبحانه  
 آخر ای شمس عزت خدای تعالی  
 بر اینه از سگندست بر اگر چه

لکه هر چه در نظر اعتقاد عظیم  
 مقدمات ای پریشانی از خاطر شاه  
 لکه شورش و فساد و فتنه و فتنه  
 ای آمدن شایانان و ازین که پادشاه  
 برای انست ای نور آردون غم بطل  
 غم بر حال یقینست که ای کمترین  
 عله شاکه این دنیا هستند و آن بای  
 در بعضی جانیان نیکوینا و ازین  
 چندان بر اندکی خاطر حاصل شد  
 غم آرد و تقریر نیکوینا و ازین  
 فی کفر اصفان و این مسکین  
 لکه ملک و عقول و شرب با گاه از  
 روح و دامن فی سبانه  
 مسکین مسکین و ازین  
 نهانی خدا کار از این  
 سلطان اکبر شاهی را  
 صفت خدای از کس  
 ازین دولت از افان  
 ازین دولت از افان

نویسندگان  
 در این محله در این محله در این محله



















انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر دنیا و الاخره میشوند عیاد و اباسد تعالی  
 چنانچه حقیقت این حالت برابر با فطنت و خبرت از شایه راه معقول و سایر طرق منقول بطنا  
 بعد بطن معلوم بل مشهور است بنابراین افتقار لا آثار ملک الطائفه العالیه و ابتغای مضریات  
 هرگاه که آن عمده اصحاب خبرت و انتباه محالست صوری دست داده شطری از اوقات  
 سعادت رخت در اسماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این دو حالت  
 مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون غشای آن کمال و بسوزی و نیک اندوزی بود که از حسن  
 سیرت و لطف طبیعت در کمال برور آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود و درینو لا که  
 ازین سعادت محرومست توقع آن دارد که ایشان هم این را میخواستند باشند که این  
 طریقه انیقه و این شیمه کریمه در کلمات که از اعظم طرق مخاطبات و کلمات است مسلوک  
 و دقیقه از دقائق برخوردار و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنابراین میخواست که درین  
 عریضه اشتوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم  
 و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده و مرقوم  
 سازد که از عجایب سوانح روزگار است که با وجود این معنی علما و علما منسوخ شده است و ثانیاً  
 التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع  
 نظر از نیکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد بعد از  
 معلوم شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان  
 دارد و ثانیاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد و هفت و اگر در هفته نباشد و ماه و اگر در  
 ماه نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پاریس پیدا کرده از غنفلان  
 شعور و منیر تا حال نمایند و بی تصدیق میبری و از ارا و ستادی بی حجابانه در خلوت خانه دل

حقیقتی چنین است برای آردی  
 بیای آن گدازد از دل و جگر  
 شان  
 انهای در شوقیندن عیب های نمایان  
 طور که من لطمه و شایسته و بعضی ازین  
 وقت در شوقیندن عیب های نمایان  
 شبایسم بوده از آن وقت  
 اگر چه این شوقیندن و شوقیندن  
 چنانچه باید بطور آید و یک چون  
 بسبب آن کمال محبت بود و جز  
 نهایت خوشحال میبودم اندوز  
 ایام و خشن از نیک ۱۲ اشرف  
 طریقه انیقه ای را خوب  
 از ازان همان شوقیندن و شوقیندن  
 عیوب که مرقوم شد شیمه کریمه  
 خلعت نیک و مطارحات خبر  
 از خشن ۱۲ شوقیندن و شوقیندن  
 حکمت خلقیه از نظم عالم بخوبی  
 از ازان علم سبکی آن برای حصول  
 چیزی که تصدیق میبری و از ارا و ستادی بی حجابانه در خلوت خانه دل  
 چیزی دیگر نباشد بلکه آن خود مقصود و  
 حوادث زمانه از آنست که باقی  
 جمیع علوم و علما و علما نیستند و باقی  
 یعنی اگر اعتبار کرده نشود و بعضی علم  
 از ازان علم سبکی آن برای حصول  
 چیزی که تصدیق میبری و از ارا و ستادی بی حجابانه در خلوت خانه دل

ای وقت محالست صوری ۱۲

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر دنیا و الاخره میشوند عیاد و اباسد تعالی  
 چنانچه حقیقت این حالت برابر با فطنت و خبرت از شایه راه معقول و سایر طرق منقول بطنا  
 بعد بطن معلوم بل مشهور است بنابراین افتقار لا آثار ملک الطائفه العالیه و ابتغای مضریات  
 هرگاه که آن عمده اصحاب خبرت و انتباه محالست صوری دست داده شطری از اوقات  
 سعادت رخت در اسماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این دو حالت  
 مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون غشای آن کمال و بسوزی و نیک اندوزی بود که از حسن  
 سیرت و لطف طبیعت در کمال برور آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود و درینو لا که  
 ازین سعادت محرومست توقع آن دارد که ایشان هم این را میخواستند باشند که این  
 طریقه انیقه و این شیمه کریمه در کلمات که از اعظم طرق مخاطبات و کلمات است مسلوک  
 و دقیقه از دقائق برخوردار و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنابراین میخواست که درین  
 عریضه اشتوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم  
 و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده و مرقوم  
 سازد که از عجایب سوانح روزگار است که با وجود این معنی علما و علما منسوخ شده است و ثانیاً  
 التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع  
 نظر از نیکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد بعد از  
 معلوم شود که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان  
 دارد و ثانیاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد و هفت و اگر در هفته نباشد و ماه و اگر در  
 ماه نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پاریس پیدا کرده از غنفلان  
 شعور و منیر تا حال نمایند و بی تصدیق میبری و از ارا و ستادی بی حجابانه در خلوت خانه دل



مال سنین با کسب جمع شده  
مصدور بقیه جمع شده  
مصدور بقیه جمع شده  
مصدور بقیه جمع شده

مصدور بقیه جمع شده  
مصدور بقیه جمع شده  
مصدور بقیه جمع شده  
مصدور بقیه جمع شده

ملاحظه فرمایند که در سنین شهر ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف  
اگر چه تدارک و تلافی علی وجهی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خوب  
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات  
نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این عریق بلا و حریق ابتلای رانه حوصله آنکه ازین مقدمات بپس  
ونه وقت آنکه گمراه و جبر خود را برین دشته مطرح مطاعن ایام بساخته تصدیق ایشان و ایا  
رابطه معنوی بخود نمیکند از دوستان کشان بعالم بیان می آرد بنابراین با ضرورت آنچه مناسب  
حال نشانگر است که بالتصدیق با اتفاق دران مسلک بل منتهک اند مذکور میشود و خدا مضاف و  
ناگردد بر یاطن کسین متبیس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق حجت حکمت صلاح حال هر کس که بوجه  
باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اخلاقه پیکر انسانی که  
بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کسیر منوط و مرطوب بود  
حاکم باری و تدبیرت پدید است که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبیعی حیوانی که گماشتگان  
اویند از روی روت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر هیچ سلامت و استقامت  
گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت آمده باشد بقضای و بول انجامد چنانکه مالک مملکتی یا و  
ولایتی اگر تمامی عمت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و زانت رسی بکارم اخلاق متحالی  
گشته و به مجاسن صفات موصوف شده از راه سوت متوجه سرانجام محهام انام شود  
خاطر جمهور مردم را در خیر تسخیر دارد و شوار و ایام را بر وابط ایام در حوزه حسرت نگاه دارد  
و اگر نه زود باشد که خست لال و مسانی احوال او را یافته قواعد من و سلامت متشرع بل  
زائل گردد و عفت سرب مستاصل و تملک یا کسار اناس بل او و نهاشود و خود با  
من الحور بعبه الکور و عفت سرب مستاصل و تملک یا کسار اناس بل او و نهاشود و خود با

ملاحظه فرمایند که در سنین شهر ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف  
اگر چه تدارک و تلافی علی وجهی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خوب  
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات  
نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این عریق بلا و حریق ابتلای رانه حوصله آنکه ازین مقدمات بپس  
ونه وقت آنکه گمراه و جبر خود را برین دشته مطرح مطاعن ایام بساخته تصدیق ایشان و ایا  
رابطه معنوی بخود نمیکند از دوستان کشان بعالم بیان می آرد بنابراین با ضرورت آنچه مناسب  
حال نشانگر است که بالتصدیق با اتفاق دران مسلک بل منتهک اند مذکور میشود و خدا مضاف و  
ناگردد بر یاطن کسین متبیس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق حجت حکمت صلاح حال هر کس که بوجه  
باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اخلاقه پیکر انسانی که  
بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کسیر منوط و مرطوب بود  
حاکم باری و تدبیرت پدید است که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبیعی حیوانی که گماشتگان  
اویند از روی روت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر هیچ سلامت و استقامت  
گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت آمده باشد بقضای و بول انجامد چنانکه مالک مملکتی یا و  
ولایتی اگر تمامی عمت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و زانت رسی بکارم اخلاق متحالی  
گشته و به مجاسن صفات موصوف شده از راه سوت متوجه سرانجام محهام انام شود  
خاطر جمهور مردم را در خیر تسخیر دارد و شوار و ایام را بر وابط ایام در حوزه حسرت نگاه دارد  
و اگر نه زود باشد که خست لال و مسانی احوال او را یافته قواعد من و سلامت متشرع بل  
زائل گردد و عفت سرب مستاصل و تملک یا کسار اناس بل او و نهاشود و خود با  
من الحور بعبه الکور و عفت سرب مستاصل و تملک یا کسار اناس بل او و نهاشود و خود با

ملاحظه فرمایند که در سنین شهر ایام سابقه چه قدر موافق و چه قدر مخالف  
اگر چه تدارک و تلافی علی وجهی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خوب  
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات  
نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این عریق بلا و حریق ابتلای رانه حوصله آنکه ازین مقدمات بپس  
ونه وقت آنکه گمراه و جبر خود را برین دشته مطرح مطاعن ایام بساخته تصدیق ایشان و ایا  
رابطه معنوی بخود نمیکند از دوستان کشان بعالم بیان می آرد بنابراین با ضرورت آنچه مناسب  
حال نشانگر است که بالتصدیق با اتفاق دران مسلک بل منتهک اند مذکور میشود و خدا مضاف و  
ناگردد بر یاطن کسین متبیس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق حجت حکمت صلاح حال هر کس که بوجه  
باز بسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و اخلاقه پیکر انسانی که  
بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات عالم کسیر منوط و مرطوب بود  
حاکم باری و تدبیرت پدید است که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبیعی حیوانی که گماشتگان  
اویند از روی روت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر هیچ سلامت و استقامت  
گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت آمده باشد بقضای و بول انجامد چنانکه مالک مملکتی یا و  
ولایتی اگر تمامی عمت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و زانت رسی بکارم اخلاق متحالی  
گشته و به مجاسن صفات موصوف شده از راه سوت متوجه سرانجام محهام انام شود  
خاطر جمهور مردم را در خیر تسخیر دارد و شوار و ایام را بر وابط ایام در حوزه حسرت نگاه دارد  
و اگر نه زود باشد که خست لال و مسانی احوال او را یافته قواعد من و سلامت متشرع بل  
زائل گردد و عفت سرب مستاصل و تملک یا کسار اناس بل او و نهاشود و خود با  
من الحور بعبه الکور و عفت سرب مستاصل و تملک یا کسار اناس بل او و نهاشود و خود با



این دولت عظمی بآن متربط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر قطمیر  
 شریف و وضع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند هم یکدیگر را  
 نشانند از ولایت و شهر و ربار و درن خانه خبر دار بودن صدق اخبار و کذب از ابعقل و در بین سینه  
 کردن دوم تعاضل و بردباری و مزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن اگر نتوان  
 بر نقصان عقل او عمل نموده تجاوز کرده از جان و روح و عفو از جمله ضروریات خود داند سوم مظلوم  
 دادن عطف ظالم و قرب و ایت از آن منظورند شستن چهارم جوانمردی است که دنیا را بنظر  
 دشمنی منظور ساخته ابتدا از قبحین آنرا خاطر نشان خوان زمان ساختن فی وسیله سوا  
 و بواسطه التماس حوائج مردم دانسته انجام مرام انام نمودن بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع  
 نینداختن و زیاده و جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن ترک  
 تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آیین دین روشن و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عدوت  
 نبیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس  
 آشکاف و تبصیر مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت مذمب ملت را وسیله بغض  
 نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد و ای عزیز این کلام  
 چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات اجتماعات  
 و حکمت عملی مرقوم ملک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فردیند حکیم عین  
 صوابست و محض خیر و خنده نخت آنکه بسمع خفا شنید و بحق امثال نامور مذکور سبایه  
 شیر مردان راه است که بدستیار آن جارتان نبی آدم گلستان را ساخته با دوست و دشمن بسپرد  
 چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه تیج دانی که شیر مردی چیست شیر مردانه دانی کیست آنکه با  
 دشمنان تواند ساخت و آنکه با دوستان تواند از زیست و این اوسیکه تحصیل خیر و عالم

این دولت عظمی بآن متربط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر قطمیر  
 شریف و وضع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند هم یکدیگر را  
 نشانند از ولایت و شهر و ربار و درن خانه خبر دار بودن صدق اخبار و کذب از ابعقل و در بین سینه  
 کردن دوم تعاضل و بردباری و مزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن اگر نتوان  
 بر نقصان عقل او عمل نموده تجاوز کرده از جان و روح و عفو از جمله ضروریات خود داند سوم مظلوم  
 دادن عطف ظالم و قرب و ایت از آن منظورند شستن چهارم جوانمردی است که دنیا را بنظر  
 دشمنی منظور ساخته ابتدا از قبحین آنرا خاطر نشان خوان زمان ساختن فی وسیله سوا  
 و بواسطه التماس حوائج مردم دانسته انجام مرام انام نمودن بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع  
 نینداختن و زیاده و جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن ترک  
 تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آیین دین روشن و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عدوت  
 نبیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس  
 آشکاف و تبصیر مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت مذمب ملت را وسیله بغض  
 نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد و ای عزیز این کلام  
 چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات اجتماعات  
 و حکمت عملی مرقوم ملک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فردیند حکیم عین  
 صوابست و محض خیر و خنده نخت آنکه بسمع خفا شنید و بحق امثال نامور مذکور سبایه  
 شیر مردان راه است که بدستیار آن جارتان نبی آدم گلستان را ساخته با دوست و دشمن بسپرد  
 چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه تیج دانی که شیر مردی چیست شیر مردانه دانی کیست آنکه با  
 دشمنان تواند ساخت و آنکه با دوستان تواند از زیست و این اوسیکه تحصیل خیر و عالم

این دولت عظمی بآن متربط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر قطمیر  
 شریف و وضع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند هم یکدیگر را  
 نشانند از ولایت و شهر و ربار و درن خانه خبر دار بودن صدق اخبار و کذب از ابعقل و در بین سینه  
 کردن دوم تعاضل و بردباری و مزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن اگر نتوان  
 بر نقصان عقل او عمل نموده تجاوز کرده از جان و روح و عفو از جمله ضروریات خود داند سوم مظلوم  
 دادن عطف ظالم و قرب و ایت از آن منظورند شستن چهارم جوانمردی است که دنیا را بنظر  
 دشمنی منظور ساخته ابتدا از قبحین آنرا خاطر نشان خوان زمان ساختن فی وسیله سوا  
 و بواسطه التماس حوائج مردم دانسته انجام مرام انام نمودن بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع  
 نینداختن و زیاده و جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن ترک  
 تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آیین دین روشن و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عدوت  
 نبیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استعدا و التماس  
 آشکاف و تبصیر مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت مذمب ملت را وسیله بغض  
 نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد و ای عزیز این کلام  
 چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات اجتماعات  
 و حکمت عملی مرقوم ملک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فردیند حکیم عین  
 صوابست و محض خیر و خنده نخت آنکه بسمع خفا شنید و بحق امثال نامور مذکور سبایه  
 شیر مردان راه است که بدستیار آن جارتان نبی آدم گلستان را ساخته با دوست و دشمن بسپرد  
 چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه تیج دانی که شیر مردی چیست شیر مردانه دانی کیست آنکه با  
 دشمنان تواند ساخت و آنکه با دوستان تواند از زیست و این اوسیکه تحصیل خیر و عالم







کشمکش افاده شد و خط است متعلق قبل ای محارباتی که در فطرت طبیعت است پس ضرورت حذف ابطنیت و استظهار الانامی پشت بنا خلق پیش امی حکمت است  
که کشمکش افاده شد و خط است متعلق قبل ای محارباتی که در فطرت طبیعت است پس ضرورت حذف ابطنیت و استظهار الانامی پشت بنا خلق پیش امی حکمت است  
۱۰۲

اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی و دون پستی از دولت حکمت اشراقیه مجبور و ممانده  
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت است شده است و هر چند ازین وضع علما و  
ملال است داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک سخن کماله است  
روحانی و مذاکره است نفسانی رابطه مغربی میگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و بخواند  
درین رقیته الوداد کلمه چند از درو یافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح  
اندوه تنهایی و بهم رسیدن هر می که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دناوت باطن عکسین بود  
بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاہ داشت آن در نهانخانه خاطر نمیتواند و در عالم ظهوری احتیاج  
سر نیزند متنفرد و متناوی نشود و از رفتن آن محرمیکه از مشاهد ظهور یک خلاف عادی که  
خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشند و فی حد و آه در نهایت معقولیت است و حال آنکه بی  
مورث مضرت که طاری اطوار او تواند شد باشد بیکانه وار راه سلوک پیش بگیرد و این کس را  
پرف سهام ملام سازد و امل نماید و شمع از الام و مقام این قصه پرده که راقم سطور در با  
مشاغل الله یعنی منهدم شده از عبد اللهی بعد الطبعی در آمده در شرف آن شده که عیاد ابا  
عبد اللهی بعد الدراهمی والد نانی موصوف گردد و در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود اظا  
سازد و اندک از تردوات و محاربات ناقصانه بی توثر کانه که در فطرت طبیعت درین سی و چهار  
سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال که کشمکش انبانی زبان افاده است نه قدرت شکیب و نه  
قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و عبارت در آورده اعلام آن استظهار الانامی نماید  
قطعه صبری نه که از عشق پرهیز من بنحست نه که با دوست دارمیز من  
دسته نه که با خصم دارمیز من پائنه نه که از میسانه بگریزم من  
و بندی از تجارب و باغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت مغلوبیت هر کدام مره بعد از

فکر کشمکش افاده شد و خط است متعلق قبل ای محارباتی که در فطرت طبیعت است پس ضرورت حذف ابطنیت و استظهار الانامی پشت بنا خلق پیش امی حکمت است  
که کشمکش افاده شد و خط است متعلق قبل ای محارباتی که در فطرت طبیعت است پس ضرورت حذف ابطنیت و استظهار الانامی پشت بنا خلق پیش امی حکمت است  
۱۰۲

کشمکش افاده شد و خط است متعلق قبل ای محارباتی که در فطرت طبیعت است پس ضرورت حذف ابطنیت و استظهار الانامی پشت بنا خلق پیش امی حکمت است  
که کشمکش افاده شد و خط است متعلق قبل ای محارباتی که در فطرت طبیعت است پس ضرورت حذف ابطنیت و استظهار الانامی پشت بنا خلق پیش امی حکمت است  
۱۰۲



















زبان لبیب این انوار غم و الم  
بنیان آن خنان دیش بنجام  
فست من ایام که شرح آن بطور  
سلمان با

سست  
 بگنجد آقا و غیره آسمان  
 رفتن آراک  
 خاریستان انحرای بی آنکه نظر هیچ جهان  
 دنیا افتد بشاید خوشیهای این جهان  
 خستد باید بود آتش  
 ای تنگیهای زمانه در میدان کشتاره  
 باطن و جانداره مگر انجیر آره از دونه  
 است خوشش باید نرسد و در  
 روزگار که در علم اصل روزگار است شیر  
 نباید شد  
 در وقت پریشانی خاطر و دیدن احوال نماند  
 این فصل با ویران ناخوش نمی آید علی الخصوص  
 و قیقه انکی زمانه در غم و دلال بود و آتش  
 اندک میکند فصل با ویران نمی آید  
 من عجب با لغت بیست ناز و عشوه و غمزه که در  
 چشم و بار و بارش و لال با لغت ناز و غمزه که در  
 حسن آتش بلک  
 مخاطب نصیحت شد  
 ای از این

و اینست که گویند که این  
سبب آنست که اینست که این  
سبب آنست که اینست که این  
سبب آنست که اینست که این







شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدأ نسبت آشنائی بخشد  
 استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این منزله استعلام از جابل و استفهام از عایست ابابو  
 المامور معذور از فهمیدگیهای خود و نگار و واصل کار آنست که بمساعی جمیل و لطائف طلیه  
 آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خدا شناسی که باتفاق مل و خل حصول آن عازمه  
 و شواهدی بر روی دارد و خاطر نشان سازد و باری اگر این کس بمقتی نفس الامر اشتباه  
 در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در جلوات عیوب نفس را سیما  
 عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اختیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال ضمیمه  
 اعتقاد و دار و بمسامع برساند و این طائفه علییه<sup>۱۲</sup> اوزر مره و تولید مویان بی سرو پا  
 و برهنه پایان صحراست ابتدا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمنزله احترام نمی سنجند طلبند  
 و اگر دشوار گشت که باده غفلت است طلب این مفردان نریتگاه وحدت بعید و  
 بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در حمت فیه  
 قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال  
 دیار این بی خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثر می ست  
 رباعی جانان بقمار خانه زندی چندند  
 بامروم کم عیسار کم بیوندند  
 رندک چندند کس نداند چندند  
 بر نشیه و نقد هر دو عالم خندند  
 و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رگدزنیافت این یافتها بعد از تقدیم شرط  
 طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از مرفقدان  
 طلب این طبیبان خاق و عجمکساران صادق لاجرم دست تشبث با نوال  
 محاسبه احوال خود نمود و محاسبه ممکن محاسب و متقاضی خود را بوسیله فکر

استعلام

در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدأ نسبت آشنائی بخشد  
 استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این منزله استعلام از جابل و استفهام از عایست ابابو  
 المامور معذور از فهمیدگیهای خود و نگار و واصل کار آنست که بمساعی جمیل و لطائف طلیه  
 آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خدا شناسی که باتفاق مل و خل حصول آن عازمه  
 و شواهدی بر روی دارد و خاطر نشان سازد و باری اگر این کس بمقتی نفس الامر اشتباه  
 در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در جلوات عیوب نفس را سیما  
 عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اختیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال ضمیمه  
 اعتقاد و دار و بمسامع برساند و این طائفه علییه<sup>۱۲</sup> اوزر مره و تولید مویان بی سرو پا  
 و برهنه پایان صحراست ابتدا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمنزله احترام نمی سنجند طلبند  
 و اگر دشوار گشت که باده غفلت است طلب این مفردان نریتگاه وحدت بعید و  
 بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در حمت فیه  
 قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال  
 دیار این بی خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثر می ست  
 رباعی جانان بقمار خانه زندی چندند  
 بامروم کم عیسار کم بیوندند  
 رندک چندند کس نداند چندند  
 بر نشیه و نقد هر دو عالم خندند  
 و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رگدزنیافت این یافتها بعد از تقدیم شرط  
 طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از مرفقدان  
 طلب این طبیبان خاق و عجمکساران صادق لاجرم دست تشبث با نوال  
 محاسبه احوال خود نمود و محاسبه ممکن محاسب و متقاضی خود را بوسیله فکر

در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدأ نسبت آشنائی بخشد  
 استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این منزله استعلام از جابل و استفهام از عایست ابابو  
 المامور معذور از فهمیدگیهای خود و نگار و واصل کار آنست که بمساعی جمیل و لطائف طلیه  
 آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خدا شناسی که باتفاق مل و خل حصول آن عازمه  
 و شواهدی بر روی دارد و خاطر نشان سازد و باری اگر این کس بمقتی نفس الامر اشتباه  
 در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در جلوات عیوب نفس را سیما  
 عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اختیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال ضمیمه  
 اعتقاد و دار و بمسامع برساند و این طائفه علییه<sup>۱۲</sup> اوزر مره و تولید مویان بی سرو پا  
 و برهنه پایان صحراست ابتدا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمنزله احترام نمی سنجند طلبند  
 و اگر دشوار گشت که باده غفلت است طلب این مفردان نریتگاه وحدت بعید و  
 بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در حمت فیه  
 قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال  
 دیار این بی خانمان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثر می ست  
 رباعی جانان بقمار خانه زندی چندند  
 بامروم کم عیسار کم بیوندند  
 رندک چندند کس نداند چندند  
 بر نشیه و نقد هر دو عالم خندند  
 و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رگدزنیافت این یافتها بعد از تقدیم شرط  
 طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از مرفقدان  
 طلب این طبیبان خاق و عجمکساران صادق لاجرم دست تشبث با نوال  
 محاسبه احوال خود نمود و محاسبه ممکن محاسب و متقاضی خود را بوسیله فکر











[illegible]



میشود و خصوصاً درین لاکه برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیض روی در نقاب احتجاب  
 کشید تا روی و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی در میدگی اصل  
 در برآمد چه گویم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن دشم که  
 همیشه بهار سلیم خورشید باشند به بی صبری پرده کار دریده آمد **نظم** مرا این  
 غول نفس دیو کردار و فکند اندر ایهامی بسیار و کنونین بادیه تا کارانم و مگر  
 گرس ساند آتخو انم و آستان من در ازست بگفتن و نوشتن رست نیاید بفهمیدن  
 چه رسد عواطف شهر یار و دشش پروه قدروان من اری گوی رانختین از من  
 آن جهانی باز داشته خواهی نخولم در گروه تعلیقان آورد و رباعی کی باشد  
 کی کزین نفس پروازم و در باغ الهی آشیانی سازم و این یوسرای سخوانی تن  
 را و در پیش سگان دوزخی اندازم و این حلیه نیکاره آدم را و در کار که کمال حق  
 بظر ازم و درین شورستان ضمیر که عریه با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم  
 کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم باید اگر کنم درین کار بودم که  
 بعد از سه ماه و کسر محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صوت یافته را چنان  
 و شوار نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی میله نمود و چون حقایق  
 احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشا  
 گفت و شنود کردی و بهای گران فروخته شرمندگی کشید چرا که کشد که  
 شمار از خلاصه مخاصان یکتا داشته و دانانده بود برای چه کار بایجا کشید که عتاب  
 صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میسر انم  
 که جسته ساعتی محبت ساز چنین نزد و غایب بخت در شانزاده از شراب جوانی و بیز

این خصوصاً درین لاکه برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیض روی در نقاب احتجاب  
 کشید تا روی و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی در میدگی اصل  
 در برآمد چه گویم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن دشم که  
 همیشه بهار سلیم خورشید باشند به بی صبری پرده کار دریده آمد **نظم** مرا این  
 غول نفس دیو کردار و فکند اندر ایهامی بسیار و کنونین بادیه تا کارانم و مگر  
 گرس ساند آتخو انم و آستان من در ازست بگفتن و نوشتن رست نیاید بفهمیدن  
 چه رسد عواطف شهر یار و دشش پروه قدروان من اری گوی رانختین از من  
 آن جهانی باز داشته خواهی نخولم در گروه تعلیقان آورد و رباعی کی باشد  
 کی کزین نفس پروازم و در باغ الهی آشیانی سازم و این یوسرای سخوانی تن  
 را و در پیش سگان دوزخی اندازم و این حلیه نیکاره آدم را و در کار که کمال حق  
 بظر ازم و درین شورستان ضمیر که عریه با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم  
 کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم باید اگر کنم درین کار بودم که  
 بعد از سه ماه و کسر محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صوت یافته را چنان  
 و شوار نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی میله نمود و چون حقایق  
 احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشا  
 گفت و شنود کردی و بهای گران فروخته شرمندگی کشید چرا که کشد که  
 شمار از خلاصه مخاصان یکتا داشته و دانانده بود برای چه کار بایجا کشید که عتاب  
 صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میسر انم  
 که جسته ساعتی محبت ساز چنین نزد و غایب بخت در شانزاده از شراب جوانی و بیز

سازم و درین لاکه برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیض روی در نقاب احتجاب  
 کشید تا روی و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی در میدگی اصل  
 در برآمد چه گویم چه رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن دشم که  
 همیشه بهار سلیم خورشید باشند به بی صبری پرده کار دریده آمد **نظم** مرا این  
 غول نفس دیو کردار و فکند اندر ایهامی بسیار و کنونین بادیه تا کارانم و مگر  
 گرس ساند آتخو انم و آستان من در ازست بگفتن و نوشتن رست نیاید بفهمیدن  
 چه رسد عواطف شهر یار و دشش پروه قدروان من اری گوی رانختین از من  
 آن جهانی باز داشته خواهی نخولم در گروه تعلیقان آورد و رباعی کی باشد  
 کی کزین نفس پروازم و در باغ الهی آشیانی سازم و این یوسرای سخوانی تن  
 را و در پیش سگان دوزخی اندازم و این حلیه نیکاره آدم را و در کار که کمال حق  
 بظر ازم و درین شورستان ضمیر که عریه با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم  
 کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم باید اگر کنم درین کار بودم که  
 بعد از سه ماه و کسر محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صوت یافته را چنان  
 و شوار نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی باشد مساعی میله نمود و چون حقایق  
 احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشا  
 گفت و شنود کردی و بهای گران فروخته شرمندگی کشید چرا که کشد که  
 شمار از خلاصه مخاصان یکتا داشته و دانانده بود برای چه کار بایجا کشید که عتاب  
 صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میسر انم  
 که جسته ساعتی محبت ساز چنین نزد و غایب بخت در شانزاده از شراب جوانی و بیز



[illegible]

راه مدار از رفت عقل و فتنون تو ای دانا می گنیا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بارگران  
 کلائی عاریستی در پلوی پندارانندی چه قدر کار بود که توجّه انمی شد دل شایسته را ده  
 برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از آنکه درین مدت سه سال از  
 بدست سخن شنودی و خود راه راست گذشتی هنوز راه راست نیگیری میخوام هم که  
 بجوشم و نه بر دوش تمام دهم و دل خود را خال کنم اما زبان جوهر لیست شریف هزار  
 حیثیت که بدست تمام آلوده گرد و گرفتیم که ایله بودی عقل بدشتی اخلاص کجاست  
 آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرّح انداختی تا آنچنان شد که  
 سوگند خوردن اگر پیش شناسایی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار قسم خورد  
 که ماتم این کار شرک بود با اینهمه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان  
 مرمانه کردند از اینجا که او را خمیده بودم و یقین میدادستم که اگر دیوانه مست باشد  
 بیدین من پوشش یار کرد و دشمن من کارگر آید مگر از خست از درگاه طلبیدم که  
 اکنون مقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت  
 گرم ساز و چنان همت گمار که خانانان از صلحت پدشاهزاده بیرون نروند  
 ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند سو دست نیامد با اینکه درین عرض هم معاتب  
 ساختند اما مراد دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم مضی ما مضی صلاح  
 این خیر خواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانیه براند  
 که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خودند شایسته باشند  
 اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسوی شده دل نهاد آن  
 خدمت شوند با عرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

[illegible]

دولت من هیچ اثر کردای از  
بهاشی شاه بخندید  
نشدیم و داد و نمیدی  
دوستی کی باشد  
اگر شما و من  
۱۲























۱۲۰  
 و منتهی آن است گویند پدید و بدو آن خود دوست از کس موزیاده پس بهوش باید بود تا  
 کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس مابقی هوس نجان نجان علمی شد رفته والا  
 و رود یافت و بوی الهیت مردمی بشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی  
 رساناد و آنچه در باب رهنمونی به بود نشانی ایامی رفت بود امی بهوش منتهی شده  
 هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن و نامینائی را برد و بینی گزیدست من کجا و والا  
 است که کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب پیش  
 باطن صادق و اندیشه ضمیر خیریت کونین مقرون بود تا ییادت الهی این سرشته واد  
 خمول را دستگیری نموده شهرستان الهیت یعنی باسلام علمت سلفیه زبان پوشوایی جهان  
 آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروقه الوثقانی ارادت این خدیو صورت و معنی وقت ای  
 ظاهر و باطن رسانید تا دولت تفقد نموده من باینار سر مره تحقیق در ششم کشید دیده  
 دور بین کرامت کرد و به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جوایمی مقصود  
 ست بیرون آورد تا در پیش پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این  
 خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین نگار طرا  
 کج و آن محنتی بود مشهود و خاطر حق پرست گشت این پیرایه براه افتاد امید که سرشته  
 مقصود بدست افتد و منتهی گردد و کون بعضی از فهمید گیهای خود را که برکت صدق  
 ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینو بسید امید که این دستان  
 خوش آمدگونی و سخن آرائی بیرون بسته در خاطر جامی بهندای برادران حمت الهی فراوان بهمه جا  
 و همه کس فرار سید است لیکن مبدء جهان آرای سراسر این بهجت مصالح از نظر مخفی داشته  
 اکنون اول پایه الهیت است که باطبقات انام طرح شتی انداخته بساط صلاح گسترده که پس

و منتهی آن است گویند پدید و بدو آن خود دوست از کس موزیاده پس بهوش باید بود تا  
 کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس مابقی هوس نجان نجان علمی شد رفته والا  
 و رود یافت و بوی الهیت مردمی بشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی  
 رساناد و آنچه در باب رهنمونی به بود نشانی ایامی رفت بود امی بهوش منتهی شده  
 هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن و نامینائی را برد و بینی گزیدست من کجا و والا  
 است که کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب پیش  
 باطن صادق و اندیشه ضمیر خیریت کونین مقرون بود تا ییادت الهی این سرشته واد  
 خمول را دستگیری نموده شهرستان الهیت یعنی باسلام علمت سلفیه زبان پوشوایی جهان  
 آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروقه الوثقانی ارادت این خدیو صورت و معنی وقت ای  
 ظاهر و باطن رسانید تا دولت تفقد نموده من باینار سر مره تحقیق در ششم کشید دیده  
 دور بین کرامت کرد و به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جوایمی مقصود  
 ست بیرون آورد تا در پیش پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این  
 خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین نگار طرا  
 کج و آن محنتی بود مشهود و خاطر حق پرست گشت این پیرایه براه افتاد امید که سرشته  
 مقصود بدست افتد و منتهی گردد و کون بعضی از فهمید گیهای خود را که برکت صدق  
 ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینو بسید امید که این دستان  
 خوش آمدگونی و سخن آرائی بیرون بسته در خاطر جامی بهندای برادران حمت الهی فراوان بهمه جا  
 و همه کس فرار سید است لیکن مبدء جهان آرای سراسر این بهجت مصالح از نظر مخفی داشته  
 اکنون اول پایه الهیت است که باطبقات انام طرح شتی انداخته بساط صلاح گسترده که پس

۱۲۰

۱۲۱  
 و منتهی آن است گویند پدید و بدو آن خود دوست از کس موزیاده پس بهوش باید بود تا  
 کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس مابقی هوس نجان نجان علمی شد رفته والا  
 و رود یافت و بوی الهیت مردمی بشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی  
 رساناد و آنچه در باب رهنمونی به بود نشانی ایامی رفت بود امی بهوش منتهی شده  
 هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن و نامینائی را برد و بینی گزیدست من کجا و والا  
 است که کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب پیش  
 باطن صادق و اندیشه ضمیر خیریت کونین مقرون بود تا ییادت الهی این سرشته واد  
 خمول را دستگیری نموده شهرستان الهیت یعنی باسلام علمت سلفیه زبان پوشوایی جهان  
 آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروقه الوثقانی ارادت این خدیو صورت و معنی وقت ای  
 ظاهر و باطن رسانید تا دولت تفقد نموده من باینار سر مره تحقیق در ششم کشید دیده  
 دور بین کرامت کرد و به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جوایمی مقصود  
 ست بیرون آورد تا در پیش پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این  
 خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین نگار طرا  
 کج و آن محنتی بود مشهود و خاطر حق پرست گشت این پیرایه براه افتاد امید که سرشته  
 مقصود بدست افتد و منتهی گردد و کون بعضی از فهمید گیهای خود را که برکت صدق  
 ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است آن برادر مینو بسید امید که این دستان  
 خوش آمدگونی و سخن آرائی بیرون بسته در خاطر جامی بهندای برادران حمت الهی فراوان بهمه جا  
 و همه کس فرار سید است لیکن مبدء جهان آرای سراسر این بهجت مصالح از نظر مخفی داشته  
 اکنون اول پایه الهیت است که باطبقات انام طرح شتی انداخته بساط صلاح گسترده که پس



مانند ۱۲ مولود  
منتهی کلمه در این کتاب  
**ل**  
خلاصه اینکه پس از یک بار با منتهی  
از دست دینی را بکشد و تصور خود را  
در حسرت دینی صاحب فانی نامیده  
نموده دینی یازدن چشمی که کار  
دندانست مشرف شود ولی  
تا همین قدر منتهی آورد در  
انداخته تصور حق آن در  
تمام فراوانهای چند دهه  
شوند اگر

مستعد باشند  
 ای خوبی آن اخلاص که با صاحب خود است  
 انتظام عوام است و بی انتظام آنها  
 پسندید نیست  
 ای در راه اخلاص ملازمان را خطا  
 می افتد و آن خطا نیست که می بینند  
 نظر اخلاص خود دارند چون درین  
 زمان کمتر باید بر اخلاص خود  
 یکسند و پسند آنکه خاوندان بچو  
 مستحقان حقینی اندکی بر دانی لازم  
 عشقان است از پیش پیا پی  
 بی پروایی ایشان افزون خواهد بود  
 صاحب خود که تو صلاک بدین خیال  
 تیار هستند که شاید صاحب اخلاص  
 باینکه سوار آید و باینکه بماند  
 اخلاص او و نفس اشری نیست و دیگر  
 اندیشه های فاسد آشنایان  
 ضمیر آن خیال تیار میشوند و بعد از آن  
 می شود بی بی مرغه











غم چهارم آنکه انحراف از توجیه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب<sup>طی</sup> شده اند شادمانی پنجم  
 آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب اندیشه  
 دیگر این انیت دیر بوصول می انجامد شادی ششم آنکه بجز در رسیدن محمود خان بخاطر  
 رسیده بود که در مقرضات پادشاهی معذرتی چند که در این اخلاص و روش عقیدت مستحسن  
 خود پروران و در بین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض  
 مقدس خیر می رسانیده بودند مع ذلک استیفای این حالت را از مخلصان خود دست عاگرد  
 امی ابو الفضل بس کن قصه خوان افسانه گوی نیست که تعداد شادی و تذکار غم  
 نمائی قطعه تو نقش نقشبندان راجه دانی + تو شکل بیکر جازاچه دانی + تو خود می نشینی  
 بانگ دهل راجه رموز سر سلطان راجه دانی + هر چند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق  
 رسیدن خط شانیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مداری مداری دوستی فروش شما از تو  
 نامه و فرستادن پیغام محرسته فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه قدس که در  
 اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفت بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن نسبت که  
 بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از جنس خلاص وافر شما بود که مبادا التکابران نموده  
 در مراعات خواطر فرستاد وافرستادن مردم خود اهماال نمایند و ضمیر ته از رو  
 طبیعت آنکه قره لعین دولت سیرالایرج را بمان سلام و ملاحظه کفر ناپرسید و در  
 زاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامر داشته باشد در مذمت یکجمله  
 گنجایش اشغال این امور نیست نه میگویم که مراد دوست نمی داری یا دوستی خود را که  
 نسبت منست بسیار عقیقت اندازی این میگویم که در معشایله دوستی خود  
 نیک اندیشی من نیست فکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

[illegible][illegible]



بدشمنی اینکس بر مییابند محبت ناقصک خود را عظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت  
 اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار دفع و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از حد  
 مهربان مسالت نیاید و در لوازم دوستی از خود شرمند نیست حضور غیبت یکسان  
 چون گویم که دروغ گفت با شتم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت و غیبت گفته میشود که در  
 حضورند کونی بود که مبادار عوینتی بخاطر راه یا بدالمنته لید که توجه باطنی و ظاهری حضرت  
 خدا یگانه بدرجه اعلی است لختی ازین گرم تر و نیازمند تر و در عرائض فرستند که شجاعت  
 و دانش و هجوم عوام و البهای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست گن آدمی  
 است بلیت اصل تمیز نیست اندر آدمی تا فرونی را بداند از کس الله تعالی توفیق  
 محاسبه و شکستگی دل در فتوحات متقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان دانا و محمود خان  
 خد متکار اخلاص گزین است این بار با و نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار و کردار  
 از و راضی ام و السلام در مهربان سندی و شش نوشته شد بخا نشانان فردا گرمی  
 آید گلوی او بگیر و او اوستان و میرداد باش از مطالعه نسخه جاسه کونی لیس  
 مسرت پیرای خاطر خرد و آن بوده از نقوش ناملائم که صفحہ جهان از آن گزیندار و بحق  
 از اسباب و الای این روشناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است و سعادت لای  
 دل و در بین آن معشوق سرفراز و آن عاشق بر خوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین  
 لا منرا و از نیست تنگی چه معنی دارد که کجملگی هم بدید سازد چه دوست و در بین من اگر از که حسد  
 اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بار مردمی شیوع دشت و بزرگان صورت بر بی بقائی آن  
 پی برده نرم صیش خود در منغص ساخته اند تا پیشوایان معنی چه سدا مروز خود که حال او معلوم  
 حاشا که گردی بر دهن حوصله جهان پیاپی طر محبوب سرامی من نشیند اگر از کز گن و ن مایری











این در منزل محقق ام و تو با نیت دوات ۱۱  
 مردمان غیر مخلص و طامع است  
 کون مناسب بنویسد که درین امور کن دراز  
 اندیشه پادشاه و نیت ابو الفضل  
 گرفت خانن خانان این نیت نول  
 نوده آفرین بنویسد نول  
 غبطه کرد و در بابین که  
 از خانن خانان این نیت نول  
 بناید نیت ۱۱  
 دایم ندارد در نیت  
 در نیت غلبه ظاهر این نیت  
 در نیت غلبه ظاهر این نیت

ای عزیز از نیکو سپاهی من همیشه مسرور بود و عین خاطر را به بهید و اگر بعضی فراین حسب الحکم که  
 آنهم خوب صورتی ندارد و در فی چند درشت عزم آور و نویسد گشتن خاطر خود را در عین صبح آنرا  
 بناید ساخت و بدگمانی شد و در باب خالصه ساختن یکت و معامله بقایا و آنچه عوض آن چو  
 گرفته اند اینهمه سخن دراز نبایست کرد که این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر  
 از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانه از سیم زند گوید کسی پیش چنان بسکندی  
 شکر که این عبارات بخمس سموع نشد و بد و کلمه مناسب او باشد هزاران شکر که نسامه فتح  
 فیروزی و زین گرفت امید که عفت یب آن ولایت مفتوح شود و زنده که غم قندار  
 و فتح تته و زریان دیگر نیست از زند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو  
 بیکارند طلبند و استدعای این خدمت کرده است ابجا گیر خود قبول کرد و این کس را  
 تجربه کار نیز ارساله داشته اگر این حرف را گوش می کنند بیکم که کاری شود و بخشی ملکه  
 نظام الدین احمد مجد و از حسن سلوک که بایشان میکنند در زنگاه حنا طر خانه و پذیرد  
 بحکم رسانده است دولت خان لودحه را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی  
 عقل حنا و او مشورت نمیکند اگر خود و درین نذر نویسد اندک که بازار سود و زریان است اگر  
 چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهرین چه شد شازدهم صفر نه صد و نو و هشت در  
 نواحی جلال آباد نگارش یافت بخا خانان **قطعه** ذات من نقش خیال خوش  
 تست + من مگر خود صفت ذات توام + نقش و اندیشه من جمله ز تست + گوئی  
 الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری بانیر و می محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان ل استیلا  
 یافته منجوست که من فراخ حوصله را در شرح شد آمد و وی تفصیل فرط شوق تنگ خاطر است  
 بوسفت آباد سخن انداز و تا نفسی چند بکام دل بر آورد و بعد الحمد که سلطان حضرت پروردگار

این نیت غلبه ظاهر این نیت  
 کون مناسب بنویسد که درین امور کن دراز  
 اندیشه پادشاه و نیت ابو الفضل  
 گرفت خانن خانان این نیت نول  
 نوده آفرین بنویسد نول  
 غبطه کرد و در بابین که  
 از خانن خانان این نیت نول  
 بناید نیت ۱۱  
 دایم ندارد در نیت  
 در نیت غلبه ظاهر این نیت  
 در نیت غلبه ظاهر این نیت  
 این عجب بطریق شریف است  
 عزت علی سلطه است و عالی  
 اعجاز حسن سلوک خود و پادشاهان  
 خانه خوش ساختن است یعنی دولت  
 راجعی او است  
 لودی و نیست از خانان بود  
 دولت خان کند و خانان بود  
 بدوستان خان غری الیه و الفتن  
 پیش رو و قضا و قضا و قضا  
 که در باب بیت ادب آشنائی با  
 سید که خبری بیکند پادشاه  
 آن نیت غلبه ظاهر این نیت  
 سید که خبری بیکند پادشاه  
 آن نیت غلبه ظاهر این نیت  
 سید که خبری بیکند پادشاه  
 آن نیت غلبه ظاهر این نیت

این نیت غلبه ظاهر این نیت  
 کون مناسب بنویسد که درین امور کن دراز  
 اندیشه پادشاه و نیت ابو الفضل  
 گرفت خانن خانان این نیت نول  
 نوده آفرین بنویسد نول  
 غبطه کرد و در بابین که  
 از خانن خانان این نیت نول  
 بناید نیت ۱۱  
 دایم ندارد در نیت  
 در نیت غلبه ظاهر این نیت  
 در نیت غلبه ظاهر این نیت  
 این عجب بطریق شریف است  
 عزت علی سلطه است و عالی  
 اعجاز حسن سلوک خود و پادشاهان  
 خانه خوش ساختن است یعنی دولت  
 راجعی او است  
 لودی و نیست از خانان بود  
 دولت خان کند و خانان بود  
 بدوستان خان غری الیه و الفتن  
 پیش رو و قضا و قضا و قضا  
 که در باب بیت ادب آشنائی با  
 سید که خبری بیکند پادشاه  
 آن نیت غلبه ظاهر این نیت  
 سید که خبری بیکند پادشاه  
 آن نیت غلبه ظاهر این نیت  
 سید که خبری بیکند پادشاه  
 آن نیت غلبه ظاهر این نیت



نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یا وقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت محبت ا  
 غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت شتیاق  
 و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندمار که مقدمه فتح ملک ایران است در میان آورد  
 اکنون همگی بهت صرف برآمد کاری که پیش نهضت و دمت الانهت بزرگ جهان خیر اند  
 زمان و دوستدارانست نموده سر فی چندینو لیسد امید که حسد و دورین جمع  
 شریف رساند سوداگر طلب و سپاهی که نه عمل روز گذاران نیستند تا و انم که طر  
 شما محم هشتم را بر محم قندمار ترجیح دهست تا دران باب شجاع سخن نایم اما اندیشه که  
 دارم از بهر امان کوتاه نظر زربناموس خرس که مبادا بمقدمات دلا و نیز خاطر مشغله  
 محبوب مزاج مرا باین اودی آند حال قندمار قوت دران از اخبار ثقات مجید و ابوصوح  
 پیوسته باشند دران چه شرح دهد حاصل سخن نیست که قندمار را همه وقت بسهولت توان گرفت  
 بخلاف هشتم باید رسیدار ان میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا  
 از خود کرده خمیم لشکر فیزی اثر ساخت و وقت فرصت غنیمت شمرده بستی و چالاک  
 اعتماد بعهده الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندمار شد و چندان فعل نگرانی مردم  
 کو می نداشت اگر چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که در داد و دوش کوشش  
 خواهند نمود که ناموس در گرو اینهاست و بردباری و موشیاری را دوستدارین بسیار  
 خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس شما ظفر نامه و شاه نامه و چنگیز نامه باید که باشند اخلاق ناصح  
 و مکتوبات شیخ شریف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تحریر دست تعلیقین بزم کثرت  
 که از اینجوسیم از خدایع نفس اماره است که در راه ما گویطمانی نتوانست کند چاه نورانی  
 ترتیب داد که خود باز دران افت در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار روز

ای بسیار چنین را در  
 لجاج بیخود و مستنیر اصلاح  
 مقرر ساخت بهان فطرت حاصل طبیعت  
 محبت غالب ساخته تا هر دو در کار  
 قندمار شوق و فراق بعد از  
 این عمل باید که یکدیگر را شناسند  
 ای کار بد ۱۲  
 که بعضی کار و خدمت طلب و مصلحت  
 و همچنین سبب کند عمل که در کار است  
 تمام کنندگان روزی برای خواهش  
 شرح بجهت اگر دران خلقت و بینه  
 بیرون خنجر کمان برکت و محبت  
 بخون ساز از تقسیم یکدیگر شد  
 تمام دانم چه میفرماید از این  
 یعنی اگر بدیم که خاطر شاعر  
 بیرون اگر رفت قندمار مقدم دارد پس  
 در صورت البته بر تقدیم تمام  
 پیش از همه بسیار گفتگو نایم  
 ازینکه دران قندمار در کار  
 شناسست که دران نامی را پیش  
 نایند شاید شمار اینها را دلا و از قندمار  
 باید و هشتم را هم شناسند از این  
 لشکر خود را ساخت و از خود کرده  
 ای طریقه کار شما چنین باشد و قندمار  
 درگاه ایزدی است و بار و قدردانی  
 است ۱۲ و غیره  
 آن کتب گفتگوی فی نفس است و فراق  
 باطن نفس از خدایع نفس اماره از اینجاست  
 کتب اخلاق من و بر زبان نیاورد  
 و در دل شان بهر از اینها که در  
 این خوانند که از اینها که در  
 است که در اما غافل از این که در  
 محبوب ظاهر است که در  
 بهر از این که عبارت از اینها که در  
 بهر از این که عبارت از اینها که در  
 است دران است از اینها که در

که در وقت میتوان گرفت



در بیان این که در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند...

شمر و نشاط مفرط را از محرمات می دانسته در یوزه اردو لها کردن و اگر خاطر داشت...

در بیان این که در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند...

در بیان این که در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب بخواند و عمل کند...



ناصح و ندیم و همدم و مخوابه شما باد و العاقبه باخیر زیاده چه نویسد بخا خانا قطع  
 دل معشوق شوریدست بر من و زان شورش جهانرا سخت خرمن <sup>دلمان</sup>  
 بر بند گوش فحش مست است گوی چیزیکه می ناید بگفتن از مطالعه مفاوضه اصل  
 از رده خاطر شید چه از پیشانی الفاظ و حرف و لنگی آن رموز دامن شورستان <sup>خط ۱۱</sup> و نا  
 دریافت اند تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دور بین راه ندما و دین  
 و نیست که از هر زره گویهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه حموشه بارگاه گفت  
 آورده است ملول بوده اند چنانچه بایا الکفا نکرده است دعای نوشتهای مهربان  
 فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه نیست که مثل زمان یا مانند شعر ایا طرز زندمایا شر  
 دورویان دنیا مکاتبات خود را بمقامات خوش آمد و مقالات شاعر است اسباب  
 غفلت و ابواب مسته آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن همید گ  
 طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیر خواه دوستدار چنین  
 طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بندگان کوی اہلیت رواندارم بان مقتدا می  
 کاخانه اہلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر هرگزین رسیده باشد که مقصود نویسنده از  
 رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقه است که برآمد کار  
 خود را منظور داشته حتی چند تلخ ناشیرین اثر در موقف ادا و اید مرا بس کار و شوار  
 پیش آمده است اگر گنج دوستی که در <sup>نظاره</sup> مسوره دست و بخت پی گم کردن بخانه  
 نشان داده اند از هجوم عوام و از دحام مهمام عبارتی تمیزی نگذارد که نظر بصر آن  
 روزگار و اید حرف محبت و بختی که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که  
 بعلم و نفی ساره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد و محبت جاہ مستم و عاشق مال فی

که خا خانا است بدین شکران  
 شده و از بخشش او از من جدا  
 پادشاه و پادشاهان  
 که خا خانا است بدین شکران  
 شده و از بخشش او از من جدا  
 پادشاه و پادشاهان  
 که خا خانا است بدین شکران  
 شده و از بخشش او از من جدا  
 پادشاه و پادشاهان

نمیاید و باید دانست که سابق ازین شکران  
 نبییه و نادیدنیها و خا خانا از رده شدند  
 نوشته بود از آن خا خانا بعباسی آن  
 انداز با فعل شکر بعباسی آن  
 نصاح را تعبیر از گوی نموده منویب  
 که از هر زره گوی من دوستدار که فرط  
 دوستی شمار بگفتن آید از رده و جل  
 دل شده اند چنانچه بایا الکفا نکرده است  
 کرده خواشش و شکران نموده اند از

خاطر شاز من خیر خواه خیال و طمع خوش نام  
 ندارد از آن خا خانا  
 و فو که مقصود بیان بسید باشد  
 که در سخن و شکل افتاده و آن سخن  
 دست و دوشمن کی بسین عوام و مردم  
 کار است یکنگاره که بظن و بیان  
 در آدم پس برای سخن محبت که میان  
 ست در دمان با هم نکرده آن که در

در ای گفتگوی دوستی که در  
 در میان افتاده است چه بنویسد  
 در ای گفتگوی دوستی که در  
 در میان افتاده است چه بنویسد  
 در ای گفتگوی دوستی که در  
 در میان افتاده است چه بنویسد











۱۴۴

[illegible]

بهر حال دل یوازانه را بجز این بعض مطالب  
 راضی نموده نمیتوانیم که خطا ما را پیدا  
 دیگران آن نوشته بودند اگر خطا  
 نام آن نهادی بودی نوشتی  
 مطالب نوشته اند و نگذاشتیم آن  
 نه نهادم آن  
 رسیدن این نامه بسبب اینکه هرگز  
 در آن مبن نوشته بودید و نگذاشتید  
 بهر حال از بار انتظار و محنت شما  
 یک شدم



شریک نیست دوسه سخن بصاحب نکته سنج وقیبت یاب مهربان نگفتند اگر چه ارطز خواندن  
عرض داشت که در باب گزافی مزاج اقدس نوشته بودند آن ازوگی صاحب قدر و آن دور  
از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دهمته و اصلاح آن کوشش دوم  
رمضان سینه نمصد و نو در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخا سخنانان الله تعالی در  
لوازم نشر تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تحریر و خلیل انداز این  
انتظام نگردانا و عتاب و خطاب و مباحثت و ملاعبت در زبانتگا طبعیت بغیر از ایشان  
نیست و مجالست روحانی و مطاحت معنوی در شن همیشه بهار فطرت همی آن خلاص  
خاندان دریافت فی لکین طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عجم از ان تقاعد می نماید و منتظر  
و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل اولیای بد می باشد و از آنجا که قحط سال مرید است  
و آتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش غنقا نشان میدهند و اینکس بحسب سرنوشت  
در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پر تو ظهور و وجود  
معنی رس ایشان را از معتنات عظمی میدانند و در معاشرت صوری و معنوی فی اختیار است  
هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یآوری و هست ششم جادی الاول  
میرزا علی بهادر رقیه مستر افزای غم آورسانیده خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود  
عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و نه لائق فطرت  
و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریر این خدمت بود طلب از محملات  
عبارت و اشارت نستین را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من هیچ وجه عیب آمدن را نجات  
دقیق یاب خود را ندانند که این توقف یکسال که در حدود الخلافه اگر چه واقع شده نه  
مرضه خاطر بود تو جبهه والای شاهنشاهی را در فتح و کن عظیم دانسته زیاده دین با

که الله در این روزها...  
ای که از طور طالع حضرت  
عوض داشت شمار که متضمن  
از بسیار نجات اندک زمانه آن  
که خداوند را داده بود و نداد  
استوار دارا و پیش از آنکه  
باجام رسید تجدد در خلق خیال  
سازد با انتظام آن کوشش  
طبیعت بشری من بودن شایسته  
معنوی و خفیه و شکلی باطنی  
سن با آن نکته دان در مرقوم  
حاصل که غیر رسم است  
مقام از این غیر خجسته  
منطق محبت باطنی یکدیگر که زبان خجسته  
خاسته طور میاید می باشد  
قد از آنجا که قحط سال مرید  
از آنجا که درین روزها نایابی است  
جوانش نیست اینست آنی که عبات  
از حسن بیکر که کس توقع  
عظم باشد بکاست سوداگر  
آدمیانه از که عبارت از نیک گفتار  
سودده کرداری با کسی است که گفتار  
و کردار غیب با او پیش آمده باشد  
و با او مانند عشاق میگویند از آن  
این دوران در خود را آدمیان جسم قبله  
چشم نمیده شد پس این تقدیر  
این خوابنده که چشم نمیده شد  
در غیبت عیب یکدیگر ای من که کبر  
تقدیر در جای این چنین آدمیان افتاده  
و تلاقی زبانی شایسته در گاه آن

ای تو حق پادشاه در کاره که با برکت  
عوض داشت شمار که متضمن  
از بسیار نجات اندک زمانه آن  
که خداوند را داده بود و نداد  
استوار دارا و پیش از آنکه  
باجام رسید تجدد در خلق خیال  
سازد با انتظام آن کوشش  
طبیعت بشری من بودن شایسته  
معنوی و خفیه و شکلی باطنی  
سن با آن نکته دان در مرقوم  
حاصل که غیر رسم است  
مقام از این غیر خجسته  
منطق محبت باطنی یکدیگر که زبان خجسته  
خاسته طور میاید می باشد  
قد از آنجا که قحط سال مرید  
از آنجا که درین روزها نایابی است  
جوانش نیست اینست آنی که عبات  
از حسن بیکر که کس توقع  
عظم باشد بکاست سوداگر  
آدمیانه از که عبارت از نیک گفتار  
سودده کرداری با کسی است که گفتار  
و کردار غیب با او پیش آمده باشد  
و با او مانند عشاق میگویند از آن  
این دوران در خود را آدمیان جسم قبله  
چشم نمیده شد پس این تقدیر  
این خوابنده که چشم نمیده شد  
در غیبت عیب یکدیگر ای من که کبر  
تقدیر در جای این چنین آدمیان افتاده  
و تلاقی زبانی شایسته در گاه آن

ای تو حق پادشاه در کاره که با برکت  
عوض داشت شمار که متضمن  
از بسیار نجات اندک زمانه آن  
که خداوند را داده بود و نداد  
استوار دارا و پیش از آنکه  
باجام رسید تجدد در خلق خیال  
سازد با انتظام آن کوشش  
طبیعت بشری من بودن شایسته  
معنوی و خفیه و شکلی باطنی  
سن با آن نکته دان در مرقوم  
حاصل که غیر رسم است  
مقام از این غیر خجسته  
منطق محبت باطنی یکدیگر که زبان خجسته  
خاسته طور میاید می باشد  
قد از آنجا که قحط سال مرید  
از آنجا که درین روزها نایابی است  
جوانش نیست اینست آنی که عبات  
از حسن بیکر که کس توقع  
عظم باشد بکاست سوداگر  
آدمیانه از که عبارت از نیک گفتار  
سودده کرداری با کسی است که گفتار  
و کردار غیب با او پیش آمده باشد  
و با او مانند عشاق میگویند از آن  
این دوران در خود را آدمیان جسم قبله  
چشم نمیده شد پس این تقدیر  
این خوابنده که چشم نمیده شد  
در غیبت عیب یکدیگر ای من که کبر  
تقدیر در جای این چنین آدمیان افتاده  
و تلاقی زبانی شایسته در گاه آن

ای تو حق پادشاه در کاره که با برکت  
عوض داشت شمار که متضمن  
از بسیار نجات اندک زمانه آن  
که خداوند را داده بود و نداد  
استوار دارا و پیش از آنکه  
باجام رسید تجدد در خلق خیال  
سازد با انتظام آن کوشش  
طبیعت بشری من بودن شایسته  
معنوی و خفیه و شکلی باطنی  
سن با آن نکته دان در مرقوم  
حاصل که غیر رسم است  
مقام از این غیر خجسته  
منطق محبت باطنی یکدیگر که زبان خجسته  
خاسته طور میاید می باشد  
قد از آنجا که قحط سال مرید  
از آنجا که درین روزها نایابی است  
جوانش نیست اینست آنی که عبات  
از حسن بیکر که کس توقع  
عظم باشد بکاست سوداگر  
آدمیانه از که عبارت از نیک گفتار  
سودده کرداری با کسی است که گفتار  
و کردار غیب با او پیش آمده باشد  
و با او مانند عشاق میگویند از آن  
این دوران در خود را آدمیان جسم قبله  
چشم نمیده شد پس این تقدیر  
این خوابنده که چشم نمیده شد  
در غیبت عیب یکدیگر ای من که کبر  
تقدیر در جای این چنین آدمیان افتاده  
و تلاقی زبانی شایسته در گاه آن







و سیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا فقیر و غنی و دوسه کلمه نویسه  
 اول سموم خطائی که بر پشت زار نوکر فریده انگه سر رشته مسکینه و معامله فهمی و شش  
 و خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تقصیر و پشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع انبای روزگار  
 نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شش شمرده و بد  
 کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیاز مندی از جهان چشم میدارد تا کار از بهر  
 بجائی میرسد که جبل المتین اخلاص گشته میگرد و باولی نعمت و صاحب خود تغییر روش  
 می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا فرست  
 بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محتفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه  
 در سر دارد بر شعله پاوه خود کامی و شنبلی ازان بدست گشته چه عریده بماند اگر صاحب بچندین  
 اسباب مستی سرشورش داشته باشد چه دور باشد و لکن اگر صاحبان بر شیدهای  
 خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود  
 نمینمایند آن تنگ حوصلها که در بند سوزیان خود و معنی سواگری حرف اخلاص بر زبان  
 صورت بکار دارند از دیدار این حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انکارند و در  
 اندیشه های تباها افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع تو ضعات  
 بحسابی از صاحب خود داشته در گویان فرو میمانند تا رخ سوم شهر ذی حجه در سال هزار  
 نگارش یافت بخا نخانان بیت سیم ندانم چار فراق نیست عجب که هیچ زک  
 خود کرده را ندانند چار لیکن از وی چون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان  
 حقیقی را در گذارش بجران میدارد اما در معنی اسباب دوام موصالت سر انجام میدهد  
 الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد

از بیجا بیان مکنون  
 ست یعنی اول خطایک از نوکر  
 انجام کار و غمخواری مردمان را که دنیا  
 بپای دشت در هجوم دولت و جرم  
 ای یکبارگی اینچنان وضع خود بین  
 نموده اند چگونه گویم آن نامه اعمال  
 خود را شش شمرده و بدست  
 زاری تغییر روش

جهان نماده و دستان  
 بسوی خود از جهانان امیدوار  
 تباها افتاده و در سر  
 زنده زنده اسرار محبت  
 خود را شش شمرده و بدست  
 با خداوند نعمت خود بخیر و بدی  
 خدمت و فرمانبرداری و ظاهر و باطن  
 میکند و شش

مندا اگر صاحبان انرا می بینند  
 لکن دنیا فانی است اگر خداوندان  
 آید و اولاد گان خود را بطرف دی چشم  
 اولین دیده خیال اعتبار و عین خود  
 داده اند و نمی فرمایند آن نکل چو گل  
 که در غم سود و زیان بختی در می نوازد  
 عین اخلاص بر زبان طبری بجا دارند  
 از دیدن کم خردان آتای خود  
 گشته سود و زیان فانی و دگر  
 عین زیان آنهاست بی شک

خانان با تصور  
 اندیشه و فقه همت درستی  
 افق دیدار حفظ بهار  
 علاج از شش  
 ای اگر بکنی بچاره کار  
 خدا در چاره سازی



و قاضی من بیت در محله نسیمایه  
یا قاضی من بیت در محله نسیمایه

پس از آنکه  
«امولوی محمدی» و علی مدخله  
یعنی چنانچه دلیل برداشته شدی شما آنکه  
دولت ملک بدست او افتاد و منکر  
ای دیگر گواه بر جوانمردی و قنوت شما  
آنکه با چندین جنگ با طرح دوستی  
از اخته ملائک را ازین گوی  
خفتند و







در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش

بی شائبه تکلف آنچه این حیران مطنین اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت است  
در معنی یکی بود و سخا سخا مان منت خدای راعز و جل که تدبیرات شایسته و ترویات با  
ایشان کار شگرت با تمام رسید شگرتی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش  
شگین خود نمایم آری کسی را که نیت دست کارش بهترین جو به انجام میرسد چه حاجت که  
من مداحی کاری را که بر وضع و شرف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگر چه جمیع از  
خود آریا تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمیده بودند اما کلمات طل  
اساس حق نشناس چون شعله حسن بقافی ندارد همان بی بقافی او حسدای کافی است چرا  
بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را بنقد و دل هیچ مضطرب شو مخاطب یف الذا  
خود را بنسبه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه تدریافت  
مردگان پوسیده استخوان قرار داد و خرد والا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه که بچند  
نگ و دو جنگ و جدل و بفتون تدابیر صائبه صورت میابد نیست که تزاروی نصاب  
محکم تربیت فطرت داده نگهبانی نفس و دفر به شو باید کرد که مبادا دست نوارش بر دوش  
کشیده شوری اندازد و الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمجاسبه و مخاریف نفس داده اند  
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این باجری میان فطرت من فطرت شماست و الا طبیعت من  
با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و از آن وقت محوم اندیشه های صور سخنان  
فطرت طبیعت جنگ نمیدانند چرخ شهر و قیعه ستم هزار گارش است با سخا مان امید که فیروز بندی  
صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را بهر  
امور متوجه خویش اند شمارا بطور میخواستیم که اگر هزار کس در حق یکی بی گویند و اندیشی او را بهر  
آن چشمته صفا خاطر نشان کنند و قیقه اخبار را که صدق و کذب طراز اوست دریافته و می بران بپند

اعتباری ۱۲

در بیان قوت طبیعت شاکست از دانش















در پیش نهاد او به خوب سراسر عمارت  
عزت و اقتدا یافته اند نظریه  
افسانه پنجم حسد میردی با بر خدایا  
خود یافت است نظر کردی مستغیر  
بعضی بسبب جو نعم خدات عود در دراز  
کاشکی این عیب فرمودی تا مقصود  
گشتی ۱۲ شش غره  
علم اجمال بود که طریقه خط و کتابت  
در چنگان نواح دارد و میری که درین  
میرود ۱۲  
پیکر و سخنان معانی و تحقیق میانه  
سپیل من نامه چهار ری زیاده می  
که اسوس کلکی عمر از نخست  
و معانی که



دوستان سہمی نتوانند کرد و بجای آوردہ از دوستی حقیقتی ہمت و برابر کار ایشان دارد و چند فرسخ  
درونی آویزہ داشت کہ نختی از دستان ایزدی دوستان نویسد بوی کہ مہمی بر خاطر افکار آن  
نقاوہ و دو مان آگہی نھد و این بیت روم عشق کہ بزبان دادہ بودند سرمایہ ساز و بیت  
بگودل را کہ گرم نگردد از غم <sup>خشم</sup> ز خوردن کم نگردد و لیکن پزینکی نمودن بیار بر طہ  
انصاف گرای و شوامی آید تا آنکہ گرامی نامہ آمد و دل شوکیدہ شورش یافت <sup>لطم</sup>  
درین چہر کہ حکم شہنشاہ دست + نشان دہ کردنی کوبی کمندست + نہ در چہر توان <sup>پیشانی</sup>  
واز کردن + نہ بتوان بند چہر باز کردن + ہر چند میدانم کہ از شناسائی و فراخ <sup>صلہ</sup>  
لختی خود را از طبیعت باز خریدہ در ظلال خرد و آسایش بر زنند لیکن آن مایہ حالت گسترہ ام  
دید گوناگون عجم یکجہتان ناشناسا تواند چارہ کرد بہر حال چارہ ہر کار پیش شاست بیرون  
نطلبند و آنچه از تجربہ نکاشتہ اند این اندیشہ لازم والا فطرت باشد لیکن امروز کہ گوہر انصاف  
خاکبوس و خدیو زمان بی اندازہ مدارائی و ہرزہ سگالان گرم ناہنجاری اگر روز گاری دل بد  
کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد کہ بمیامن این کردار گزین آن خواہش نبرد  
زمان شایستہ روزی شود بر آمدن بہر وجہ مناسب میداند بخا خانان رباعی گرد  
دہمی کہ تو شکایت کنی دانی کہ شکایت بچہ غایت کنی و پروردہ می باشد اندر حق تو نہا  
کہ تو کردہ شکایت کنی رباعی ہم کردی ز غایت مہوشی + گر چشم کنی با من و گزین خوشی + بر کرد  
تو یکا یک گشت نھم + فی فی من و گشت لب خاموشی + عزیز من شکر فی روزگار این  
ماشتامی صبح جو و یکدم نیر و برگوید چہ مایہ تو اند گفت ہر چہ گفتنی بود نختی بر مز و ایام و بزج طہار  
و تصریح بیرون داد و مخطو صمیر صافی در دل نگاہ داشت و ہر گاہ بشما ہم مدارائی باشم پس  
با کہ سر گرانی نمایم چون ایزدی ہمال نخت مھست <sup>سوت</sup> چشم آفریدہ ست بہمین لا ویز گفتا















دوستان موصوفه  
 فدوی کبیر اول فتح دوم قربان  
 منت آن ایام سر دوستان  
 خاص شاه چاه نظام باطن و جزو  
 منجواهند از شریعت و محبت  
 ایام برون السعدی بشنا از ان  
 که در علم او در راه اید چو این معیت ما  
 خنودی او قصد دارند و پسندیده  
 نشانهای این دولت ای معیت  
 آنست که دل او بیا و عارفان  
 ندرستی بدن و درستی میر شاهی  
 می نیم پس در حضورت باید که از مادی  
 چند روزه مزاج خنجه زنده نگه  
 صن را تغیر غذا و با اخلاط  
 اربعه که خون و صفرا و بلغم و سودا  
 نهاد و سبب حقیقی آن امراض اطراف  
 خدای جهان آفرین دانند و شریعت  
 قزاقان کتاب طب که در رو  
 کت باشد یعنی علاج آن امراض  
 قزاقان طبیبان بدن نهاد اند  
 معجون روحا طبیبان نفس ناطقه را  
 از صیحت خدائسان

از بچو صلیکهای شوق که خطراب در کارخانه نکین ابل ثبات انداخته طلبگار صحبت صورت  
 است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم بهام و ابو الفضل چهار مقام نفس الامر  
 چه از راه انتظام و التیام کی بوده صحت شما اولاد صحبت شما ثانیاً استدعا مینماید و السلام  
 بنحانان اسد به شاست نه از انگونه که در احاطه علمی او در آمده اید بل از ان نمط که در  
 مرضیات او آهنگ در آمدن یستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانههای این دولت خدا  
 آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مایل می بیند پس از  
 انحراف مزاج چند روزه سر تع الزوال ملول بوده نه سبب آنرا بر اخلاط و غذائها و طبیعتی  
 از دوا در جهان آفرین شناسند و معالجه آنرا منحصر در قزاقان طبیبان جسمانی نهاد و بقدرت  
 معجون روحانی اطباء نفسانی پرداخت بکار فطرت پر دازند و نخستین کام پروا ختن سرشته  
 محاسبه و دمی را در از کردن و پنهان گردانید است شفای صوری و معنوی روزی با دوست نیم  
 فروری ماه الهی سنه سی و هشت در السلطنة لامبورگارش یافت بنحانان ای شوق  
 زود سیر آمده از قدر دان شوق افزوده عای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دور  
 محاسبه نفسانی یا مطارحه فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است  
 مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته و نادمه بیت که آدم عشق خلا  
 روم درین دور و ضیافت این غریب در وطن و مجبور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود بان  
 مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشتاد و هشت چست درستی ز جمله صیغه گفت ایجان  
 صیغه خشم خدا که از ان دوزخ بمیلرز و چوما گفت از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم  
 خویش اندر زبان آرزو بکن از راجم آید شش از مودی کاینچنین میبایدش گفت نهج حقیقی قهر  
 خداست نهج کوری نیست آن مهر خداست ابلا نهج نیست کو حرم آورد و حقیقی نهجست زخم آورد

دستی نظرات خود مشغول شوند و دل  
 کام راه درست نمودن امرا شسته عالم  
 اوقات بشمار روز خود را در از کردن و نهاد  
 گردانیدن دست اسرار  
 من از جانب فطرت خود را بسبب غایب  
 پاکم ساقی فطرت فطرت بدنه ای  
 نظری بکنند و اغراض را شمار خود را  
 قبول کن از شش  
 در روزنامه ای اگر درین وقت شمار خود را  
 نفس نامه خود را بشمار  
 حقیقت از دست شمار  
 در روزنامه ای اگر درین وقت شمار خود را  
 نفس نامه خود را بشمار  
 حقیقت از دست شمار

دوستان موصوفه  
 فدوی کبیر اول فتح دوم قربان  
 منت آن ایام سر دوستان  
 خاص شاه چاه نظام باطن و جزو  
 منجواهند از شریعت و محبت  
 ایام برون السعدی بشنا از ان  
 که در علم او در راه اید چو این معیت ما  
 خنودی او قصد دارند و پسندیده  
 نشانهای این دولت ای معیت  
 آنست که دل او بیا و عارفان  
 ندرستی بدن و درستی میر شاهی  
 می نیم پس در حضورت باید که از مادی  
 چند روزه مزاج خنجه زنده نگه  
 صن را تغیر غذا و با اخلاط  
 اربعه که خون و صفرا و بلغم و سودا  
 نهاد و سبب حقیقی آن امراض اطراف  
 خدای جهان آفرین دانند و شریعت  
 قزاقان کتاب طب که در رو  
 کت باشد یعنی علاج آن امراض  
 قزاقان طبیبان بدن نهاد اند  
 معجون روحا طبیبان نفس ناطقه را  
 از صیحت خدائسان























































































باید شناخت و از مره خواص بوده پایی بند جبرج که از عنوان زمانست نباید شد و بصدقات  
 مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و اما الیه راجعون بیست و هفتم  
 شهر ربيع الاول سنه ۹۵۰ و نو و دشت قریب انگ قلمی شد **شیخ فیاض**  
 فیاضی مفاوضه و الا تریاق مسمومان عم که دوم ربيع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن  
 نزدیک سرانی پرمانند بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر  
 و عمل فراوان و فور ریح و درین هنگامه عامه تماشائی دارا و بعد الحکم که مرزبان  
 جرع که شیوه خردت باه کرد ما است است دادند شت در کمتر فرصتی آبله پایی بسرنزل  
 صبر که از قحط سال نکی مدوح بزرگان ست رسید از آنجا که قعش گو کم همتی خود بطر  
 می آید این سیر منزل جای شکرست لیکن از بلند بینی پوشش وی برضا راضی نمیشود  
 و بجز نرنگا ه تسلیم خود را شایسته شکرگزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جرع و  
 فرع را میدانم که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی آید  
 و معذرتی بجهت شش نی و چراغی و ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نمیشود امی دانای آگاه  
 هزار بار روشنی و شمع نمان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر درامد با چندین فراوانی علی  
 وحسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بغایت  
 بیمزه و از معنی دور طبع میاید بر این کار همانست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا  
 بحسابات خصمانه خود خواهی نخواهی بریان و غیر آن دفع معاشرت اعمال خستیه نمیکند و را  
 اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کرد  
 والا کرامت فرماید امید از عطیات و هب العطا یا است که بزودی چنانچه و من صبر  
 بدست آورده اند پی رضا گرفت عمر گرامی را هم آغوش تفویض دهم کامیاب صورت و معنی

باید شناخت و از مره خواص بوده پایی بند جبرج که از عنوان زمانست نباید شد و بصدقات  
 مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و اما الیه راجعون بیست و هفتم  
 شهر ربيع الاول سنه ۹۵۰ و نو و دشت قریب انگ قلمی شد **شیخ فیاض**  
 فیاضی مفاوضه و الا تریاق مسمومان عم که دوم ربيع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن  
 نزدیک سرانی پرمانند بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر  
 و عمل فراوان و فور ریح و درین هنگامه عامه تماشائی دارا و بعد الحکم که مرزبان  
 جرع که شیوه خردت باه کرد ما است است دادند شت در کمتر فرصتی آبله پایی بسرنزل  
 صبر که از قحط سال نکی مدوح بزرگان ست رسید از آنجا که قعش گو کم همتی خود بطر  
 می آید این سیر منزل جای شکرست لیکن از بلند بینی پوشش وی برضا راضی نمیشود  
 و بجز نرنگا ه تسلیم خود را شایسته شکرگزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جرع و  
 فرع را میدانم که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی آید  
 و معذرتی بجهت شش نی و چراغی و ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نمیشود امی دانای آگاه  
 هزار بار روشنی و شمع نمان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر درامد با چندین فراوانی علی  
 وحسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بغایت  
 بیمزه و از معنی دور طبع میاید بر این کار همانست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا  
 بحسابات خصمانه خود خواهی نخواهی بریان و غیر آن دفع معاشرت اعمال خستیه نمیکند و را  
 اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کرد  
 والا کرامت فرماید امید از عطیات و هب العطا یا است که بزودی چنانچه و من صبر  
 بدست آورده اند پی رضا گرفت عمر گرامی را هم آغوش تفویض دهم کامیاب صورت و معنی

باید شناخت و از مره خواص بوده پایی بند جبرج که از عنوان زمانست نباید شد و بصدقات  
 مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و اما الیه راجعون بیست و هفتم  
 شهر ربيع الاول سنه ۹۵۰ و نو و دشت قریب انگ قلمی شد **شیخ فیاض**  
 فیاضی مفاوضه و الا تریاق مسمومان عم که دوم ربيع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن  
 نزدیک سرانی پرمانند بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر  
 و عمل فراوان و فور ریح و درین هنگامه عامه تماشائی دارا و بعد الحکم که مرزبان  
 جرع که شیوه خردت باه کرد ما است است دادند شت در کمتر فرصتی آبله پایی بسرنزل  
 صبر که از قحط سال نکی مدوح بزرگان ست رسید از آنجا که قعش گو کم همتی خود بطر  
 می آید این سیر منزل جای شکرست لیکن از بلند بینی پوشش وی برضا راضی نمیشود  
 و بجز نرنگا ه تسلیم خود را شایسته شکرگزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جرع و  
 فرع را میدانم که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی آید  
 و معذرتی بجهت شش نی و چراغی و ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نمیشود امی دانای آگاه  
 هزار بار روشنی و شمع نمان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر درامد با چندین فراوانی علی  
 وحسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بغایت  
 بیمزه و از معنی دور طبع میاید بر این کار همانست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا  
 بحسابات خصمانه خود خواهی نخواهی بریان و غیر آن دفع معاشرت اعمال خستیه نمیکند و را  
 اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کرد  
 والا کرامت فرماید امید از عطیات و هب العطا یا است که بزودی چنانچه و من صبر  
 بدست آورده اند پی رضا گرفت عمر گرامی را هم آغوش تفویض دهم کامیاب صورت و معنی

باید شناخت و از مره خواص بوده پایی بند جبرج که از عنوان زمانست نباید شد و بصدقات  
 مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و اما الیه راجعون بیست و هفتم  
 شهر ربيع الاول سنه ۹۵۰ و نو و دشت قریب انگ قلمی شد **شیخ فیاض**  
 فیاضی مفاوضه و الا تریاق مسمومان عم که دوم ربيع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن  
 نزدیک سرانی پرمانند بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر  
 و عمل فراوان و فور ریح و درین هنگامه عامه تماشائی دارا و بعد الحکم که مرزبان  
 جرع که شیوه خردت باه کرد ما است است دادند شت در کمتر فرصتی آبله پایی بسرنزل  
 صبر که از قحط سال نکی مدوح بزرگان ست رسید از آنجا که قعش گو کم همتی خود بطر  
 می آید این سیر منزل جای شکرست لیکن از بلند بینی پوشش وی برضا راضی نمیشود  
 و بجز نرنگا ه تسلیم خود را شایسته شکرگزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جرع و  
 فرع را میدانم که ناپسندیده است و با هر که مقدمات قبح آن در میان می نهم در قبول نمی آید  
 و معذرتی بجهت شش نی و چراغی و ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نمیشود امی دانای آگاه  
 هزار بار روشنی و شمع نمان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر درامد با چندین فراوانی علی  
 وحسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بغایت  
 بیمزه و از معنی دور طبع میاید بر این کار همانست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا  
 بحسابات خصمانه خود خواهی نخواهی بریان و غیر آن دفع معاشرت اعمال خستیه نمیکند و را  
 اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کرد  
 والا کرامت فرماید امید از عطیات و هب العطا یا است که بزودی چنانچه و من صبر  
 بدست آورده اند پی رضا گرفت عمر گرامی را هم آغوش تفویض دهم کامیاب صورت و معنی







































که نظرش بر یوفائی و نیابلی بقائی آن افتاد باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جزئی نمیکند  
 امید که بهر وجه که باشد نام تمام هم را مان به بزرگ و فراخ حوصلگی خود بر دوش تب بحسن اتفاق این  
 کار را انجام رسانند و پیوسته عرض و قانع و سوانح احوال نصرت شهادت شهادت معروض دارند دیگر  
 راسی جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حد و خوشایند و نکو ط قلوب مستحکم  
 اساس نهاده با تمام رسانند و داروگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سر انجام آن بر دوش ایشان  
 چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات نه شتم محبت  
 باین مقدمات گویا ساخت ایندو تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد  
 امروز در مهربانی و رستی و حفظ لغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را نسبت شما  
 فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند نخواجگی بیشتر است ناشدم بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه  
 و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل ستقل دانسته  
 از اندیشه تغیر و تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق  
 احوال مست آرای خاطر گردند العاقبت با خیر بعهد خونین بلبند مکان  
 صادق خان همواره خاطر محبت گزین خوانان صحبت بهجت بخشش امجد صفت  
 و محبت میباشد و متمسک است که در سمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را  
 معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دوریان عالم شده میخواهد که در آن روش مشهور باشد  
 که در لوازم محبت و حفظ لغیب مقصرتیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خودم نوشت و شرح  
 احوال در خانه را چون قره احین یا محمد متعدد است از آنکه دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها  
 بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نیست بر یکنان ظاهر  
 شود و در اتیلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست طر عزیز خانان

از بهر آنکه یوفائی و نیابلی بقائی آن افتاد باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جزئی نمیکند  
 امید که بهر وجه که باشد نام تمام هم را مان به بزرگ و فراخ حوصلگی خود بر دوش تب بحسن اتفاق این  
 کار را انجام رسانند و پیوسته عرض و قانع و سوانح احوال نصرت شهادت شهادت معروض دارند دیگر  
 راسی جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حد و خوشایند و نکو ط قلوب مستحکم  
 اساس نهاده با تمام رسانند و داروگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سر انجام آن بر دوش ایشان  
 چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات نه شتم محبت  
 باین مقدمات گویا ساخت ایندو تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد  
 امروز در مهربانی و رستی و حفظ لغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را نسبت شما  
 فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند نخواجگی بیشتر است ناشدم بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه  
 و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل ستقل دانسته  
 از اندیشه تغیر و تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق  
 احوال مست آرای خاطر گردند العاقبت با خیر بعهد خونین بلبند مکان  
 صادق خان همواره خاطر محبت گزین خوانان صحبت بهجت بخشش امجد صفت  
 و محبت میباشد و متمسک است که در سمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را  
 معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دوریان عالم شده میخواهد که در آن روش مشهور باشد  
 که در لوازم محبت و حفظ لغیب مقصرتیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خودم نوشت و شرح  
 احوال در خانه را چون قره احین یا محمد متعدد است از آنکه دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها  
 بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نیست بر یکنان ظاهر  
 شود و در اتیلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست طر عزیز خانان

ست و پهلوان محمود مقرر شده و سر انجام آن بر دوش ایشان  
 چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات نه شتم محبت  
 باین مقدمات گویا ساخت ایندو تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد  
 امروز در مهربانی و رستی و حفظ لغیب و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را نسبت شما  
 فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند نخواجگی بیشتر است ناشدم بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه  
 و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل ستقل دانسته  
 از اندیشه تغیر و تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق  
 احوال مست آرای خاطر گردند العاقبت با خیر بعهد خونین بلبند مکان  
 صادق خان همواره خاطر محبت گزین خوانان صحبت بهجت بخشش امجد صفت  
 و محبت میباشد و متمسک است که در سمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را  
 معذور خواهند داشت که از بسکه طرز دوریان عالم شده میخواهد که در آن روش مشهور باشد  
 که در لوازم محبت و حفظ لغیب مقصرتیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خودم نوشت و شرح  
 احوال در خانه را چون قره احین یا محمد متعدد است از آنکه دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها  
 بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نیست بر یکنان ظاهر  
 شود و در اتیلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست طر عزیز خانان

با حلاقی حاجت نوشتن نیست چرا که آن روش پسندیده شماست بدون نوشتن هم خواهد رسید کرد  
 اعلام مخفی گاهان



























به راجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روا  
خاندیس حسب احکم اشرف جلال دعوات صافیات که متکیان را  
قدس بود و فوحات آن در اهنراز و التذاذ روحانی آیند و شرافت سحیات وافیات که  
مقطمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزایند ابد و اتحاف  
نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجید و علا و نقاوه و دودمان اجتناب و صطفاء و آم  
بالمکاریم و المعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از مه نجائب قلوب  
واعنه جناب ضمیر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکاسن بطون بعالم  
ظهور آرد که ذرائع ترقیه جمیع عباد و وسائل اتیلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فوتاح  
امر حیرتی چند از آنها خانه قوت بمشاهده فعل ظاهر بسیار و که هر آینه در مشیت انیمعی مودود  
مؤید تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع ایشان که جبل ملتهن  
سروق اقبالش با و تا و خلوص و استحکام یافته در کمال و ثوق و رسوخ بود حکمت ازلی عیث  
ظهور این انساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب نشر قلوب صافی و انکار  
بواطن مظلمه است گردید و رسوا بق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه در خیریت ذات الکر  
و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسهای یکی شد و دویها  
باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و رقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد  
و تاثیر این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران حباب  
دوام عافیت و جمعیت و نهسته مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر کیفیت  
مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته نرسویند استکشاف فرمایند العاقبه  
باینخبر به راجی علی خان حسب احکم مفاوضه میبخت و ملاطفه یکتا دلی

بالمکاریم و المعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از مه نجائب قلوب  
واعنه جناب ضمیر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکاسن بطون بعالم  
ظهور آرد که ذرائع ترقیه جمیع عباد و وسائل اتیلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فوتاح  
امر حیرتی چند از آنها خانه قوت بمشاهده فعل ظاهر بسیار و که هر آینه در مشیت انیمعی مودود  
مؤید تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع ایشان که جبل ملتهن  
سروق اقبالش با و تا و خلوص و استحکام یافته در کمال و ثوق و رسوخ بود حکمت ازلی عیث  
ظهور این انساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب نشر قلوب صافی و انکار  
بواطن مظلمه است گردید و رسوا بق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه در خیریت ذات الکر  
و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسهای یکی شد و دویها  
باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و رقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد  
و تاثیر این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران حباب  
دوام عافیت و جمعیت و نهسته مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر کیفیت  
مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته نرسویند استکشاف فرمایند العاقبه  
باینخبر به راجی علی خان حسب احکم مفاوضه میبخت و ملاطفه یکتا دلی

بالمکاریم و المعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از مه نجائب قلوب  
واعنه جناب ضمیر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکاسن بطون بعالم  
ظهور آرد که ذرائع ترقیه جمیع عباد و وسائل اتیلاف کافه انام باشد در مبادی حال و فوتاح  
امر حیرتی چند از آنها خانه قوت بمشاهده فعل ظاهر بسیار و که هر آینه در مشیت انیمعی مودود  
مؤید تواند بود و از آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع ایشان که جبل ملتهن  
سروق اقبالش با و تا و خلوص و استحکام یافته در کمال و ثوق و رسوخ بود حکمت ازلی عیث  
ظهور این انساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آینه موجب نشر قلوب صافی و انکار  
بواطن مظلمه است گردید و رسوا بق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه در خیریت ذات الکر  
و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسهای یکی شد و دویها  
باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و رقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد  
و تاثیر این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران حباب  
دوام عافیت و جمعیت و نهسته مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر کیفیت  
مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته نرسویند استکشاف فرمایند العاقبه  
باینخبر به راجی علی خان حسب احکم مفاوضه میبخت و ملاطفه یکتا دلی



که در نیولانگار شش یافته بود گرامی و رود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش  
 که نخستین از روی استظهار تمام مخلصه خاندان قوت نقاوه و دودمان فطرت سیر  
 خیر اندیشان جهان پیشوای پنهان ل وزیران اعتضاد و الخلافة خانان ملاقات کرده  
 و پس از آن بقره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت و اجلال پوسته ملسم خدمات شایسته  
 شده اند چگونگی که چقدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از رنگداز که  
 چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از اسبب حوادث روزگار  
 در کف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان لعمه طور خورشید و چه از مر آنکه اشرف  
 برادران که در جوار رحمت ایزدی عرقه مغفرت باشند کبریات در خلوت و کثرت از درستی و راستی  
 و اخلاص مندی آن گوهر آموذ بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در بینی ایشان طریشان  
 همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران افزیش ابایشان قیامت و بدو  
 جبه خیریت ایشان میخواهد و چه از مر آنکه کلید و کن بی آنکه جان داری از رده شود حسن  
 نیت ایشان میسر شد الحمد للہ و المنة که عنایت شاهنشاهی روز افزونست و جمیع مطاب  
 و تارب مالی و ملکی و جانی و ناموس و نخواه حاصل باید که نیرنگی زانین را منظورند این شسته  
 بهمان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود داشته در انجام مهمات اهتمام فرمایند غریب آنکه  
 زیاده از دوا میگذرد که احوال آن شکر جهان کشا بمسامع علیه رسیده است باید که  
 چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از  
 عارض شهاب موقوف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم  
 ایران حدود شود تا با سودگی حلائق رسد العاقبة بانچه به سرگ زمان  
 محمد علی خان آنجا که نم و پیشه نیست اگر حرف اشتیاق قصه محبت نویسم

که در نیولانگار شش یافته بود گرامی و رود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش  
 که نخستین از روی استظهار تمام مخلصه خاندان قوت نقاوه و دودمان فطرت سیر  
 خیر اندیشان جهان پیشوای پنهان ل وزیران اعتضاد و الخلافة خانان ملاقات کرده  
 و پس از آن بقره ناصیه اقبال قره باصره سلطنت و اجلال پوسته ملسم خدمات شایسته  
 شده اند چگونگی که چقدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از رنگداز که  
 چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از اسبب حوادث روزگار  
 در کف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشد همچنان لعمه طور خورشید و چه از مر آنکه اشرف  
 برادران که در جوار رحمت ایزدی عرقه مغفرت باشند کبریات در خلوت و کثرت از درستی و راستی  
 و اخلاص مندی آن گوهر آموذ بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و در بینی ایشان طریشان  
 همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران افزیش ابایشان قیامت و بدو  
 جبه خیریت ایشان میخواهد و چه از مر آنکه کلید و کن بی آنکه جان داری از رده شود حسن  
 نیت ایشان میسر شد الحمد للہ و المنة که عنایت شاهنشاهی روز افزونست و جمیع مطاب  
 و تارب مالی و ملکی و جانی و ناموس و نخواه حاصل باید که نیرنگی زانین را منظورند این شسته  
 بهمان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود داشته در انجام مهمات اهتمام فرمایند غریب آنکه  
 زیاده از دوا میگذرد که احوال آن شکر جهان کشا بمسامع علیه رسیده است باید که  
 چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از  
 عارض شهاب موقوف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم  
 ایران حدود شود تا با سودگی حلائق رسد العاقبة بانچه به سرگ زمان  
 محمد علی خان آنجا که نم و پیشه نیست اگر حرف اشتیاق قصه محبت نویسم

خداوند باری عز و جل  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 سال ۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین

و السلام علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 و علی جمیع اهل البیت  
 الطیبین الطاهرین























این فقرات معلوم میشود که کتب این  
 اناس اضافی و منسوب به کتب  
 پرچم قبولیت رسیده و بسبب این  
 منسوب الیه مولی شده کاتبی در  
 معجزه نموده اند از کاتب فصاحت  
 آن این چنین فقرات نوشته اند  
 از دست پس چه جای ارباب خلایق  
 که ایشان زیاد و انتباه خواهند  
 آن شوند و قوله داع بر ناصیه النعمانی  
 بودستی در ایشان شیک و صدید  
 از خود غیر  
 که از گردی باشد که از دوری دور  
 محسوس شده  
 رتبه خود کرده در حاصل کردن نام  
 منحصرت در شناخت مرتب آدمیان  
 و سلوک کردن آنها حسب حاجتشان  
 در اسم عمل وجود مانع کار گاهان  
 کار کردن است  
 بقول او در سر انجام  
 مهلت از دونه روز و از اعطای  
 بایع کان دکنه و از حساب خورشید  
 در باب و از مال فرستادن  
 ای معلوم شناس از شرف خواند و با  
 معلوم شود  
 مولانا محمد مادی علی علیه  
 ای برب که لایق  
 در حضور پادشاهی

میدانند بلاغ میناید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده حصول نایجاد طریق  
 نیک گوهران درست معامله آنست که همین خاطر را گرد آلوده نموده همچنان  
 در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طایفه  
 که از دورستی و راستی داع بر ناصیه حسودان روزگار نهند سد الحکم که گمان این مزاجدان  
 زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه الاشکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام مهلت  
 و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گردآوری نام نیک که محصور در شناختن  
 پاهای آدمیان و باندازه آن تملکات سلوک کردند و در مراسم و ادب پستیها و ویشها  
 کاراگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد  
 و زود حسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و ورین مهلت بنگاله و نخواه خیر اندیشان  
 و در باب صورت یا بد صد شکر که خاطر جهان کشامی شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب  
 فارغ شد درین نزدیکی یورش بند وستان پیش نهاد مهت علیاست چه خوش  
 باشد که تا آن زمان مهلت آن صوبه و خدمت او رسیه با انجام رسیده باشد و  
 معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سردی را که برسته  
 و دورستی و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات  
 اخلاص سرشت او خاطر متبج مدتی است که بخدمت بخش دیگری آن حدود نامزد شده  
 از شایستگی خدمت حضور خجست او در پرده توقف میماند چون عرض داشت ایشان دیدگاه  
 و ستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام  
 ایشان اند و خجست آن خدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال  
 توجه بجای خواهد آمد در ابان ماه الهی سنه سی و شش کاشته شد بحکمت پشوه

لا حول و لا قوة الا بالله العلی















در صفات این فخر و کبریا  
 زینت اندیشه و این فخر و کبریا  
 مقدم است بر این فخر و کبریا  
 و غالباً آثار حکیم حسن و کبریا  
 نفع السعد و نفع السعد  
 بوند  
 فقرات نیست که اگر بعد از این  
 مذهب پیر شاد و فطرت شاد  
 نقض صبر است که اگر بعد از این  
 حقیقت برای شاد و فطرت شاد  
 حق است و مسرت و مسرت  
 دل خود را اجازت نمودی داده از  
 الم و لغزت زبانی آیم زیرا که در شاد  
 هم در وجهت که عبارت از طهور  
 و تسکین شامت از کارهای تلوا  
 باشد یعنی اگر در جای طبیعت  
 شما که باعث جمع و دفع است لطف  
 شما که باعث جمع و دفع است لطف

در صفات این فخر و کبریا  
 زینت اندیشه و این فخر و کبریا  
 مقدم است بر این فخر و کبریا  
 و غالباً آثار حکیم حسن و کبریا  
 نفع السعد و نفع السعد  
 بوند  
 فقرات نیست که اگر بعد از این  
 مذهب پیر شاد و فطرت شاد  
 نقض صبر است که اگر بعد از این  
 حقیقت برای شاد و فطرت شاد  
 حق است و مسرت و مسرت  
 دل خود را اجازت نمودی داده از  
 الم و لغزت زبانی آیم زیرا که در شاد  
 هم در وجهت که عبارت از طهور  
 و تسکین شامت از کارهای تلوا  
 باشد یعنی اگر در جای طبیعت  
 شما که باعث جمع و دفع است لطف  
 شما که باعث جمع و دفع است لطف

با ملکی ملکات حکیم حسن و امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی  
 اسلام شوق افزا ابلان و فایده استعداد کمالات نفسانی بر خورداری فتح اسد و برادران عزیز  
 مدارج صوری و معنوی رسد حکیم تمام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسبی  
 جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت گاه می اندازد در دستا نسرایی ضای ایزدی سرخو  
 می بیند دل بخو صله رانا کام حصت داده از اندوه و تم و قصه مرهم باز می آید که فرستادن  
 مرهم در وجهت و نایجه آرستن در زمان عشرت از هر زره کاران کوی نخر دیست و اگر در  
 عریده آباد عالم طبیعت نظر میکنند آن بهوشیار مست نشو را مد بهوش نشاء مصیبت  
 غفران پناه حکمت انتباه میاید که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و هرگاه معامله چنین باشد  
 از من تهی میان کوه دست میچرخان چه لائق که شریع در سوگواری و ماتم داری مسرت  
 مغفرت القدر محمد خان نماید و انگاه از نمع اندیشه تسلسل خاطر آن برادر گرامی منظور  
 بی تدبیر گردد و حاشا شام چاشما میگویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولخانه معرفت تقدیر  
 سبحانی ست که آنجانه مطرب گذرد نه نوحه گر بقاضی حسن تنه و بی  
 دل و ناود دیده دور بین بر یکین و یسار و زکار حجت آن نقاد و خاندان طهارت بود  
 در چنین روز مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاور کنا و برن جدا  
 یازدن ملک بقایار فتن از خاکدان دنیا اگر شومندان امست افزا نباشد عم آرا  
 خود چرا شود و ترصد از فیم عالی ایشان است که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ  
 دور رسیده بگلستان سلیم مسرور باشند و اگر از تند باد عوج صف طبعی توقف  
 افتاده باشد امید که بدرقه توفیق از دوسه بامن صبر خرامیده عین سحر  
 طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانی بر سمیات همزه

حادث ۱۲  
 مکتوب الیه ۱۲  
 این که لازم آن صبر و شکر است  
 آنجا خوشی است نه غم  
 ای بدو دن خزانده را  
 یازدن آدمی در آخرت  
 این که لازم آن صبر و شکر است  
 آنجا خوشی است نه غم  
 ای بدو دن خزانده را  
 یازدن آدمی در آخرت  
 این که لازم آن صبر و شکر است  
 آنجا خوشی است نه غم  
 ای بدو دن خزانده را  
 یازدن آدمی در آخرت















و سرانجام خدمات مرجوعه را مناسفانه فطرت بلندند استه سرگرم خواهند بود و میر حسین را  
 حسن خدمت و لطف اخلاص بقدر سر بر ای این فشاریت راه نشود که هر چیزی که موجب  
 رعونت نفس باشد در وی است بی و اول پایه اہلیت و بر خورداری از صحت برگزیده خاطر  
 و نامی من آنست که همواره بهتر از خودی را جو یا باشد که در ملازمت و لیسعت تو باشد راه نمود  
 و اگر تو دانی و السلام میر شریف اعلی مجاری احوال قرین عافیت است تعالی  
 آن یگانہ روزگار را بحقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آری استہ بخشاد از آسمان فطرت  
 کار خاستان معاملات آنچنان پرداخت اند کہ داغ برنا صیہ ظاہر رستان صورت  
 معمور آباد آمد روز را بدوستی شریف خطرست باشریف معامله کار افتاد ہوشش با ما  
 باید داشت و در ملازمت اخوان زمان و در سر انجام خانہ و نگاہ داشت سپاہی  
 ہزارم حصہ فطرت خود بکار نخواہد داشت و چون طیلان صورت آرائی بردوش انداختہ  
 آمدہ است از علم بعمل خرامیدہ بگا پوی تمامتر خود را از بہترین این گروه کردہ نہ چنانچہ از  
 طائفہ والامی ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا است کہ دخل و خرج مستبصران نمود  
 از ان گروه باشند کہ دخل افزون از خرج باشد زہار کہ چون من ہمہ دان بیج کردار نباشند  
 اما چہ کنم کہ ارفراوانی خدمات شامشای و صحت نگاہ کردن بجز دیگر نیست تا بیج کردار  
 خود ہم معاتب و ہم معاتب باشم و پایہ دوم آنکہ بانگویش کنند خود خوش معاملہ  
 بود و قوت عصیہ را سخنان شیفیت کہ بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و  
 و باید کہ تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت از ان کہ بر نشین سپاہیان ملازمان او  
 و قسم دیگر بدخل و خرج خود و گذشتہ قسم دیگر معاملات مرجوعہ پرداخت سخن بسیار  
 است و وقت اندک چہ نویسد آسمد شد کہ مخاطب من از یک گفتن ہزار می فهمد

اینجاست کہ میر حسین ہموار از خود ہنر  
 بجای باشد کہ در ملازمت باو باشد  
 عا بنحو خود حق تعالی شاد و امروزی  
 اینست کہ بخشد از انج  
 فیضی از بخشن فطرت خود کا معاملات  
 شکر و نیاداران اگر دیدہ  
 ای امروزی و باو باشد کار افتادہ ہوش  
 زیرا کہ امروزی را باو باشد نصیحت بیاید  
 با ما باید داشت ای متوجہ باشد نصیحت بیاید  
 از شش ع غیرہ  
 معاملات دنیاوی فطرت خود را از این امور  
 بکار و تجر شفاعت بقدر یک حصہ از ہزار  
 یعنی از کل ہم دخل و بند بکند بقضای  
 طبیعت کار کند تا انظار ماکہ شود  
 از ان غیرہ  
 دراز جا و سر انجام امور یا بدست  
 پادشاہ کند مناسب آنکہ از ان با از ان  
 بجز ہوش مال شدہ بکوشش تمام  
 خود را از بہترین کردہ کارکنان گردانند  
 در طائفہ عارفان بہتر ہستند  
 علی بن لیسع است و خرج از دخل نمود  
 دارم شہنشاہ بنیادہ و کار باہر  
 انہی در علی نمودن خود است  
 وقت ملا حظت باب و کتاب خود دارم  
 ای فوہ است

ای سخنان تو غنی  
 تا بکنی کند  
 تا بکنی کند  
 تا بکنی کند  
 تا بکنی کند







دنیاداران و دوستان  
 اگر گفتگوی ظاهر و باطن  
 در این میان می بیند  
 این بار گفتگوی ظاهر و باطن  
 کشیده میشود و صواب و سبک  
 خاستن از اسان از این بابت که گفت  
 آید سبک و آنت که با و منصف

آید سبک و آنت که با و منصف  
 باطنی است از این بابت که گفت  
 بسوزد و شست و خاست و است  
 نماید که همه دنیاداران و دنیاواران  
 بهر سوزند و در این بابت که گفت  
 این عمل صالح است  
 و در این عالم هر که در دین

ای نظون خاطر من که این  
 انشام غنای با وصف هر که این  
 سبب بخت عمل کردن شما  
 ای شریف سر می که چنین دین  
 از من در خواست نصیب چه نود  
 بنظم جدانی ناصح او باشد  
 کمال زشتی و آن چون گویم که قابل  
 گفتن نیست اینگونه نیست ایم از

آشنایان سعی در این است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند بهمانا سر بشویش آشته باشد پس ناگزیر در  
 کشاده پیشانی و در حالتی که در این باره بدوش خاطر کشیده میشود خصوصاً که دل منبجوسته باشد  
 که مخاطب از اسان تجرد آمده بر زمین تعلق حرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلیمی  
 شدن اسان است همان طور در خلوت سراسی تجرد و چیدن تجردی شدن اسان کار نیست که  
 در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در بوستان مغنوی او نرود چنان است  
 نماید و اینچنان شست و بر خاست کند که راتبه خوران این دو عالم خطی وافر بردارند باین الا کرد  
 سرخ روی نشاتین گردد و در مطنون خاطر بپایه یقین سید میر شریف <sup>سید</sup>  
 شریف سرمدی که راستی معاملات و درستی محبت سگرم بوده و در خاطر جای دارد استعدا  
 نمود که اندر زری چند نویسد که در هنگام مفارقت صومی ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد  
 اگر چه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان و نادانی را  
 در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموز و ان نشاء <sup>احق</sup> صورت  
 خفا یا شناس عالم معنی است لیکن چون خطاب من با کسی است که ترازوی قدر و  
 و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض او دین و دنیا نبوده و چار سومی روزگار و  
 زیان خرید و فروخت مینماید بنحو پیش او خاطر از ان اندیشه باز آورده کرد و در خود را چون گوید  
 فمیدر گیمای خود در رسم می آرد ای جویمای الکی اول شورش که در کاخانه امکان <sup>نظم</sup>  
 آمد آن بود که کار قلمه اسان و نیست و در صحیح ان <sup>براد</sup> مینه کردند و نیستند که چنانچه غذای می  
 طبیعی فساد بدن و ملاکت صوری باری آرد و چنان غذای ناگوار روحانی که دار و مزاج آدمی میشود  
 باعث خرابی نفس ناطقه و مورش موت مغنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه  
 مرده روین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در قلمه حلال مینویسد اساس معامله انی و خدیش

ای فساد مغنوی به غنای  
 کلام و کلامه حاصل  
 کلمات و طعنه های که بود  
 کلام و کلامه حاصل  
 کلمات و طعنه های که بود  
 کلام و کلامه حاصل  
 کلمات و طعنه های که بود







۲۰۶  
بجای تعلیمهای پیشین  
و اسباب فوقی یکبار  
بگذران آن گروه بگذرد  
و او را حاکم آن گروه بپسند  
پیشش  
فوقی ای وحدتیکه تقویت  
حاصل شود  
ای حیثیت آن که  
از حسن















باز بفرستید  
بر سر ایستاد  
بخت خیر و شر  
بخت خیر و شر  
بخت خیر و شر  
بخت خیر و شر  
بخت خیر و شر

اینز توانا فیروزی بخشاد و گلدسته دوی یعنی گرامی نامه آن مبارزنی همتا رسید خلاص عقل و شجاعت  
ایشان را تبارزگی خاطر نشان ساخت از اینجا که مکی خواهمش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و  
آسودگی عموم خلافت اقبال شانه شاهی و افزون مثل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت  
یا و کار با بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمیع  
مردم برآمد از روز و تارانه شادمانی بگیرند و خلوت دولت بیمال را طلبگار شوند چون مباحث مع تقد  
رسیده بود که شانه و مقتضای جوانی و کامرانی بیاد پیمانی و خلوت دوستی میگذرانند و اول دکن  
از دید این اطوار و نابودن کی از زندگان خاص شانه شاهی که عالمیان برگشتار و کردار او  
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیر خواه جهانیان اگر یک خطه از بساط قرب دور  
نیستاختند خست ایند و فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شانه شاهی ابد درگاه الازمان سازد  
و خود را نظام مهات آن حدود با و اگر وقت قضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا ستم و شهباز خان و دیگر  
امر که در صوبه لوه و جمیر تعیین اند طلب دار و نیز باین نامبر و فرمودند که بجز رسیدن نوشته فیلانی خود را  
بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضرورت از آن عرضه دارد که با بیغار  
خود را رساند و ظلال معدلت بر فارق آن دیار اندازیم اکنون سر نوشت ایزدی پائین بود و من  
معامله شناسان از طهور این حادثه بر هم خورده بودند هر یک دلاویز و داستان آگهی بر خواند و گفت  
همان انکارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از اینجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از آن  
شور و یگی برآمدند و تکلیف بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود همه روز و اصلاح حال مردم و  
نظام تو بخانه و تسلی شاگرد پیشه می گذرانند و فکر ملک گیری می دارند و مردمی که بجانب ایشان  
نامزد اند هر که اینجا بود و یک نحو تسلی نموده و دستا و آنچه در باب تحقیق نمودن نقص است  
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد

اجتماع این کتب  
اسباب کار با این کتب  
انصراف به بابت  
اجماع در این کتب  
همه در این کتب  
نوشته ابوالفضل  
خود را زد و باور ندارد  
بلکنان را پند  
دادم و گفتن به من  
تصور نمائید که  
شانه شاهی را روانه  
درگاه پادشاهی  
کرده اند  
ای کس که باین کتب  
تأیید و تأیید

السناده  
السناده  
السناده  
السناده  
السناده  
السناده  
السناده







نامناسب بود و نهانی بی حاشی  
 و نه از نصیحت نشان از روی پند  
 می رفتن یک سخن هم از پیش  
 اعیانسان بسبب که  
 بخت بیداران اگر دل زان  
 زنت که چنین دوستداران را  
 وصف نشان سابق مذکور است  
 پدیدارند و اگر هم در جملت  
 را بهر سانند که باین طریق پسندید

استیاز داشته باشد بفرادان کوشش و پیروی سخت بهم رسانده مور گردانند که هر چه نصیب  
 خود بداند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشد و از رده نگردند و از مکر گفتن اندیشه نمایند عزیز من  
 بیشتر از مردم خوش آمد بشنوند و آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه مشاغل  
 بهمه تواند رسید ناگزیر سخت بیداران آگاه دل نیست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر  
 ناپدید باشد بتکلف چندی را بهر سانند بکه باین گزین روش دولت حقیقه چهره است و در  
 العاقبه باخیر خضر خان ایزد تعالی توفیق نیکو کاری بخشاد مکتوبیکه در نیولا ارسال یافته بود  
 رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگر چه خاطر از رگدز چیرهای ناخوش از رده بود از درستی  
 مزاج ایشان و امینه از کینه بدگوهران آنجانی بهجت یافت و ازین که درین سانسجه چنانچه  
 باید پذیرا خند و بهجت خوش آمدگویان خانه سرب کز بمان فرصت از دست می رود  
 بغایت از روگی دارد و از نوشتنهاییکه بدرگاه مقدس مستاده بودند شرمند است  
 آن سعادت که در پیشانی شامس دیدم اصلا اینها تا نخواه موافق نمی آید بحال گذشت آنچه  
 گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر آن صورت بینند  
 و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند و ساعت فرزند سعادت پیوند را روا  
 اردوی منصور نمایند و بمعنی که از ناسک بر خاسته آمدند باز بهمان حدود روانه سازند  
 تا از زود بکشک فریزی اثر ملحق شوند اسد تعالی از ناسک استگی نگاه دارد و یکی از  
 خوانین عجب اسد خان افریکه پسر سالار ملک توران  
 حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نهاد و دو دمان سعادت خاطر نشین اولیای دولت  
 است و همواره که جمیل ایشان در مجلس مقدس شاهنشاهی میرد و زری دو لقمه  
 سخت بلند که بطلا و زری سعادت ذاتی خود را منطوق چنین حدیث صورت و معنی گردانند

بصفت مذکور باشند تا بهر چه  
 از بهر سانند ناصح و شنیدن نصیحت  
 از زود نشدن از آن سعادت و از چندی  
 رونماید از قدح غیور  
 از بطور بعضی خلاف  
 طبیعت آمده بودم لیکن بسبب  
 مزاج شاهان دست و پیدایم نداشت  
 که بهر بگویم آن آنجا باشم و پیش  
 بهجت یافتم که کار ما سر انجام خواهد یافت  
 ای بسا خوشامزه بود  
 و برای تفریت بنامند از ۱۲ از ۱۳  
 شایسته میاید که چون دربار  
 اخلاص شاه حضور پادشاه زیاده از  
 ۶ نفر کرده بودم از نوشتهای شاه که  
 پادشاه فرستادید خلاص آن ظاهر شد  
 بنام شکر نده گریسم  
 ای خادم خود را تلافی فرمادی  
 گذشت شد  
 بنون دین بعد نام من  
 در بعضی نماز که ناکل  
 نام ملک است و نام شده  
 بهمان که شکر دیدم



غلطان هم میسر سازد  
 ای که در پاسبانی دوی  
 بدلتی عیان ندانم که در  
 ای چنانکه خود دوست غلظ  
 نظر شاه ام که در  
 اشاره منظور از اینون خود  
 نه و فایده مستفی  
 ناله از بس  
 شدن زهر نیکو  
 ۲۱۳

براینه از برکات تناسج این پیوند حقیقت طراز مطالب بینی و مقاصد دیوی و خواص صورت خواهد  
 پیوسته حقائق احوال نوشته خود را بیا و میداود باشند و آیین کار و امان عقیدت گری  
 نیست که همان طور که پاسبان مبنای تنگته خود میباشند در تحصیل همزگان و هم پیشهای  
 خود میگوشتند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار روز به خواهد بود چون نیک اندیش  
 حکمت پز و حکیم هم من ملک تقدس گزیده هایون اشارت گیهان خدو چنان شد  
 که این فدوی راه حق مرا سلات مفتوح سازد باید که هر از رو که مکنون حقیقت بوده باشد  
 با علام آن خوشوقت گردانند العاقبه با نخر میر قوام الدین شفق ارسا  
 و سعادت تاب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشر الف توجہات  
 اختصاص یافته بدان که پیوسته از عرائض و آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سر بر  
 ولسوری و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت  
 خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی است که انچنان که دل  
 جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجہ  
 با مورد نیوی که از خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرار تر بس حبلت زده میابد  
 و بغایت شرمند می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که او لا خود آمده پیش برگی آری  
 گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت نیست پیش گیرم ثانیاً پروده  
 حسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظورند داشته  
 گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر و ورین من است اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد  
 میخواستم باشم که نان سپاه گری خورم و کار سپاه گری که فرمان رومی زبان از  
 دورینے در من کج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی

هم در تلاش بنگان در طراز  
 خود را در دست و کامل فایده  
 غرض این نیست که در ادای  
 آن دولت را هم نتواند  
 کند از این فقره  
 شش با لک به بیستی  
 و حسب باشد و شفق را که از  
 تحصیل که در حب  
 از ملک مامور است از این  
 آری  
 فایده  
 بازگشت از بسیاری و بی  
 است و عقیدت در  
 نسبت دارد  
 ای در صورتیکه بخیر  
 از عجز و خلوت برود  
 با پناه امور و نیوی  
 اختیار قبول  
 به پاسبان  
 خنجر و شمشیر  
 از این غایت  
 ای شوق بیدار

ای شوق



چنین است پس تا که چنین صفت  
در دل ساخته بد حال خودم

از خاندان حقیقت بیای طلبا  
کرده و بسیمکه و آنچه بدین

از وقت اعتدای ناخاک است  
مردی محمدی علی علیه السلام

از وقت اعتدای ناخاک است  
مردی محمدی علی علیه السلام

بجای آرم تا از مره نیک بختان حقیقه باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده  
و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسید به محرم در دول خود شناخته شو ششم تا د  
مهمات بهر سرگرمی سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار است که در ازوفنی و معمول  
آن محال صامح بسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کمر اجتهاد و بر بند  
و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سایر اعمال باشد و ثالثاً  
ملاحظه نرخ و گرایه نموده آس عالی یا سافل در هر چه فائده انی و فرستادن آن  
تا اهل تنمائی چون دل را از منافع سیم روزگار که تحفه پوشکش و رشوت باشد  
سد و المنه گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم  
بنهایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه  
بتوفیق از روی کار و امی معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بد پس بد و مه حقیقت او  
لازم است که چنان سامان کند که فریدی بران تصور توان کرد و آنچه در هر باب بخاطر

رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته

نوشته ام  
و السلام



دعوت گذرانده ام ای چنانکه بیاورد  
که ده ام یا نمائی خوب و بهتر ندوم  
شش غیره  
بخای شرط سابق است ای چون  
از مناف رسیده اصحاب درم اگر  
سر انجام همی اهتمام و کوشش کنی  
بنهایت الهی خوب یا انجام رساند  
کاری طبع نیکو درست شود ۱۲ مولی

محمدی علی علیه السلام  
اشاره سعدی نقوش مراد از  
غلام شوی بدین دشت که در عبارت  
شیخ انور جارا و ابلا محزون  
است این در قیاس بند بود  
و السلام قدس  
بامان خرم خدای پادشاه و پادشاه  
نیای مودن معذور و مودول  
نیکو برود می تواند شد















۴۰  
اقبال بقاوت جمع قبی

مستشار ارشد

Ernst

خانزین زمان

باب اول در بیان نام و نسب

تتمه از مبارک

دوم اسماں ارمح  
سوم اسماں ارمح

موفق و مکنان قاتل اقبال العالم من ادنی علمائہ و اماجد الملوک من مقبلی  
بلندی مرتبہ اور منزلت اور میرا کہ سرداران عالم از ادنی علما مان اویند و بزرگ پادشاهان از بوسندگان

آدم از کاینه ایستغفر احدنی التَّساوِی وَ التَّوَاظُی وَ الفِیْحَ حَاشِی کَی فِی الْمَعَارِکِ

والمغازي أبو الفتح جلال الدين محمد الكبرياء الغازي لازال أعلام دولته مرفوعة  
ومقامات جگ قیادتاه ونام از جلال الدین محمد اکبر بادشاه جهادکننده همیشه یاد نشانهای دولت او بلند

مَنْ الشَّكَّ إِلَى السَّمَاءِ وَجَاءَهُ الْمَلُوكُ مُنْعِبَةً فِي رَأْيِ الْمَلِكِ وَلَمَّا كَانَ دُعَاؤُ

مفرد دولت متوطنانی لسانی و توجه حصول فتح و نصره متمکنانی جنانی لاجل آنست  
زیادتی دولت او باشد در زبان من دوی آوردن حصول فتح او نصرت او جایانیده در دل من براس آنکه تحقیق من

بیمای من زمانه الامین شرف من تحصیل جلائل العلوم فی او ان لطیف الملحق عن  
برکات زمانه او که مبارکت بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علما در هنگام خودی که بازدارنده است از

عوارض القهوم ولان فی فتح حصول المطالب و فی نصره الوصول بالمباری فاذا  
باریکیای نصیب او برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبیات در نعت او رسیدن به حاجتها پس تنبیه

حاصل شد و بعد از آنکه علی بن ابی طالب و اهل بیت خود را از مدینه به سوی کوفه فرستاد و خود در مدینه ماند و در آنجا در روز شنبه ۱۲ رجب ۶۱ هجری قمری درگذشت و در کوفه دفن شد.

[illegible]

لَمَّا فِيهِ مِنْ أَجْمَاعٍ خَمْسَةِ أَشْيَاءَ وَمِنْ الْقُرْآنِ الْمُبِينِ وَعَفَفْنَا عَنْ الذُّنُوبِ الْمُتَقَدِّمَةِ

وَالْمُتَأَخِّرَةُ وَأَتَمُّ النِّعْمَةِ وَالْهَدَايَةُ إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَلَنْبَصْرُ الْغَزِيرَةِ وَبُذْرُ الْخَمْسَةِ

و کمال کردی نعمت گورنهائی طرف راه رست و انجغ غالب باشد داین پنج چیز  
کالارگان الحمکس لهذا الشطان و هی المقدمه و القلب و الیمین و المیسره

والتساقه فمقدمه جيشه انا فتح لك فتحا مبينا وساقه وينصر الله

و مودود خدا بد کرد و ترا خدا العزم

سید

خبر و سحر

آب

مفتوح از اخبار  
و اخبار

غبار الودع شد

مجلس

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

طبرستان

عبارت کو دیکھ کر پشیمان ہوا

از سید محمد

محمداوی

دامن

۱۰۰

الحكم بغيره

کتابخانه عمومی

یعنی شاد شد **و** از آن هم دیگر افتاد کردن فایده یافتند و در بعضی نیز

۱۴۱۱



















[illegible]



[illegible]

کبریا تو امیدوار  
 نباشد لیکن بر سر تبار  
 از عجبیت خود عجبیت  
 تاملین لباس پیک  
 مگر آنیز خزان بالضم  
 درستان طوئیت بالفتح  
 ضمیریت ام غنی  
 بیضی عادت سر  
 نیک نیایشید باز خلاصه  
 در دانی مطالب من  
 نیک نیایشان بحسب  
 بیضی بود و نداشتن  
 من بحسب حقیقت  
 نیک نیایشان  
 کچه کم تا نیک  
 که اول از یکات  
 خود کم تا نیک  
 خدایارمان  
 سوسه های شیطانی  
 مان ماراد عالم

فیضی که بر او درین عبارت است  
 حال عارفان و درجات انبیا  
 میسازد که هر چند استخوانه معرفت  
 الهی ایستداری تواند بود که کوی  
 تمام سر انجام کار و جهان را کرده باشد  
 و یا به هر منزه استیلا معرفت استند  
 و نیز بود که اگر فیضی بود که انبیا  
 بیست و از انبیا مان  
 نزد بود



گفته اند که قلوب معنی سرفراز است چون از این مردان به سرفرازی و تنگی دست و سرفرازی که قلوب معنی سرفراز است و در صراح از لغات مولود نوشته است ۲۲۶

این درگاه که پیشوائی نشأتین را از اسباب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و تبصن و بسط و تراک شد و غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد منجوستم که فراتر از مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را فرموده کلک جواب هر ملک نمایم لیکن حکیم که دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه است بلند پایه و آن کوکب و مملایان بارگاه سلطنت را بر تو لیست ساز و او آن دورین سوین محرمان خلوتخانه شهو و آموخته است پسندیده اند که هر حد که حاسد مرا پیش از هر کس در اندوه امی محبوبش داشته سزای او را در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده ندارد و امی معامله نامفهم ترا که روشنی از در کجی قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو میشود و اگر نه بکی تو وار سیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند همانا که بیار حسد انداز مرخص کار صحیح چه طمع داری و اگر بدانکاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مسلک علم خوراه عبادت سلوک میکنند تو چرا بهود و سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین پیار بی تمیزی زیاده از چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا الهی در تو که از گروه بد نهادان خلع و کمر نشستی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف منیر نم و اگر نه بدی را بدانکاشتن و با نرد محاربت با ختن اگر از خدا اندیشی و درست در معامله دانی چه دور باشد امی کاش شمع من فمیدی که من از چه رنگ آسوده ام تا بر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بیازد هم رنگ گشته راحت افتاد می و کاش که خیر اندیشی که در حق دشمن ارمی با حق اساسی مرا که راه مرا هست نذر دوست طفل شرب حقیقت نفهم من بدانندی تا بنقد از دوستی من بجز زو شده کی باشد که از حیض گفت این ن قحبه نفس من که معامله نفهمان او را نفس ناطقه و گروهی از تیز رو

ای که در این دنیا و آن دنیا به سرفرازی و تنگی دست و سرفرازی که قلوب معنی سرفراز است و در صراح از لغات مولود نوشته است ۲۲۶

این درگاه که پیشوائی نشأتین را از اسباب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و تبصن و بسط و تراک شد و غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد منجوستم که فراتر از مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را فرموده کلک جواب هر ملک نمایم لیکن حکیم که دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه است بلند پایه و آن کوکب و مملایان بارگاه سلطنت را بر تو لیست ساز و او آن دورین سوین محرمان خلوتخانه شهو و آموخته است پسندیده اند که هر حد که حاسد مرا پیش از هر کس در اندوه امی محبوبش داشته سزای او را در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده ندارد و امی معامله نامفهم ترا که روشنی از در کجی قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سنگ راه تو میشود و اگر نه بکی تو وار سیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند همانا که بیار حسد انداز مرخص کار صحیح چه طمع داری و اگر بدانکاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و مسلک علم خوراه عبادت سلوک میکنند تو چرا بهود و سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین پیار بی تمیزی زیاده از چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا الهی در تو که از گروه بد نهادان خلع و کمر نشستی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف منیر نم و اگر نه بدی را بدانکاشتن و با نرد محاربت با ختن اگر از خدا اندیشی و درست در معامله دانی چه دور باشد امی کاش شمع من فمیدی که من از چه رنگ آسوده ام تا بر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بیازد هم رنگ گشته راحت افتاد می و کاش که خیر اندیشی که در حق دشمن ارمی با حق اساسی مرا که راه مرا هست نذر دوست طفل شرب حقیقت نفهم من بدانندی تا بنقد از دوستی من بجز زو شده کی باشد که از حیض گفت این ن قحبه نفس من که معامله نفهمان او را نفس ناطقه و گروهی از تیز رو















کوشش بسیار کرده و در این باره از غلام  
 اسباب و بایرین آن را  
 و در نهایت از منتهای توان را موصوفه کرده  
 خوانده ام تا میگویم صفت آن دایم  
 بنده و خزان برای اینست و در کمال  
 آن و یاد عادی خطاب است با  
 بسوی ابوالفضل یعنی چون میگوید  
 هستی لهذا سخن بگویم آن که در این  
 نامه از ابتدای پیدایش تا حال باریست  
 نیانگه باین از ادب حق بهتر باشد و قیود

نشان ایامی بر خود پسندی و دید و دریافت اخوان از منتهای سابقه که بحسب ظن و در بیان خرد پیشه بران  
 از ایام فاضله است و است که مبلغ محصولات تجارب مجمل در کلیله و دمنه ابله ایمانید تا بدلاوران  
 روزگار را چه امید داشته شود و در خود را بیگاپوی هر چه تمامتر اگر توانی از غلاب اسباب برار لغا  
 از منتهای و تباین ایامی آنرا که بر تو خواندم و کیسه بران کرده تا تو میگویم برای اینست که خور و عا و تی و الامرا  
 روزگار را پایدار از غفلت خوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدایشی و بد  
 و نشیب و فراز یکسانست حیث باشد که برای الالیش نی ثبات که جز نمایش و چشم احوال ندارد  
 خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بکنند و دریافت از جهت که  
 گاهی نفس و فنون تو بان بازیت میدهند و سبب بخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناک است چه  
 بران پی گم کرده اند و در اول قدم فروفته نمیدینها اگر بگردی دست پاک از دس شوا سب یا اراسته  
 مگرد و بدانکه چه حیرانی عظیم است و لهذا مولانا روم میفرماید شهر هر که را عقل نقصان اوست او  
 کار او فی الجمله آسان اوفاد چه با وجود نکال مغنوی و بال ظاهری ندارد و بجان است نگاه کردن  
 صد اعتراض بر خدایمکنم ذره امکان را در درگاه و جوب جز رضامندی و خرسندی هر چه کند نشان  
 بید و نیست چه تماشا است که خود معاربت خود معایتیم هم همایم و هم طیب مسطحی کجاست که معده  
 خاطر را از اخلاط فاسده و نشامی سیمی پاک ساخته بجای ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و  
 سیرت که دام با بالغان راه طلب است نجات بخشید و قنای کلی و اتصال حقیقی بخشید  
 نهصد و نود و شش بنبله لاهور نگاشته اند که بر ملقطات شرح آداب المریدین  
 روزی از روزها که خاطر مشوش مسود و ملقطات شرح آداب المریدین مشغول بود و لهرزه گرد پایانی  
 سخنان این طایفه ساخته بمقتضای الیخولیا فی که دشت سودای خام میخت برادر دینی و داور  
 حکیم ابوالفتح که درین امری حشت آبادی آدمی معنی آومیت بوی آدمی از ان گرامی نخواهند نالود

و دریافت از این بر و دریافت خود از چند  
 تا به دست آن یار و دریافت خود از چند  
 خبر آن یار و دریافت خود از چند  
 غلام کرده

و در این باره از غلام  
 اسباب و بایرین آن را  
 و در نهایت از منتهای توان را موصوفه کرده  
 خوانده ام تا میگویم صفت آن دایم  
 بنده و خزان برای اینست و در کمال  
 آن و یاد عادی خطاب است با  
 بسوی ابوالفضل یعنی چون میگوید  
 هستی لهذا سخن بگویم آن که در این  
 نامه از ابتدای پیدایش تا حال باریست  
 نیانگه باین از ادب حق بهتر باشد و قیود



نفس ناطقه بمشام این مسکین رسید قوت جان قوت عقل میگشت این باعی با سائر مناسبات  
 میخواست که عجره و جبره این نامه را تمام تسوید نماید لیکن چون بشویدگی حال باعی را منتهی تمام  
 بود و بر آن اختصار نمود باعی اسرار حقیقت نشود و حل بسوال فی نیز بدرباختن جنت و مال  
 تا خون بکشی دیده و دل پنجه سال هرگز نمیدرست از قاف حال هر چند خاطر بحوصله شمر  
 شرح کرد لیکن ثمره امیدی و نوید و صویر سازد احمد سعد علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن  
 مبارک را که نه خورسند از هسته موهوم و نه ملول از نیست اعتبار است بالیخویای ذاتی یا شورش  
 بهاری بازیتا بانه گلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه  
 بنحیال همانی برادران فطرت که بردارست و گاه برای دفع شرمغایان طبیعت که اخوان  
 معاشرت اند و تسوید اوراق کوشته دارد و الهی جنتی و سرمه که خجالت زده بالست تا از حشمت آباد  
 گفتگوی بزرگتر گاه خموشی رسیده نظارگی باشد اندلس و باقی موس و منقح سال چه حکم  
 این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معرید اگر اینک انصاف طرازی در سر است  
 با خود بقدر ریافت خود زند معالیه بردوزی و با برادران عینی که فرزندان او م اند باندازه عمل خود  
 خلعت سودوزیان سر انجام دهی و اگر از فرعون<sup>ع</sup>ی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار را  
 نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوا می دیگری و میجویی و مرهم حراحت خود را علاج  
 مرضهای جهان چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن ندانم و آشنا از بیگانه  
 نشناس از ضامن می دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من  
 که در ناحی طلبی از من تا بر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طمع داشته باشم انتخاب  
 منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
 تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس ناطقه بمشام این مسکین رسید قوت جان قوت عقل میگشت این باعی با سائر مناسبات  
 میخواست که عجره و جبره این نامه را تمام تسوید نماید لیکن چون بشویدگی حال باعی را منتهی تمام  
 بود و بر آن اختصار نمود باعی اسرار حقیقت نشود و حل بسوال فی نیز بدرباختن جنت و مال  
 تا خون بکشی دیده و دل پنجه سال هرگز نمیدرست از قاف حال هر چند خاطر بحوصله شمر  
 شرح کرد لیکن ثمره امیدی و نوید و صویر سازد احمد سعد علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن  
 مبارک را که نه خورسند از هسته موهوم و نه ملول از نیست اعتبار است بالیخویای ذاتی یا شورش  
 بهاری بازیتا بانه گلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه  
 بنحیال همانی برادران فطرت که بردارست و گاه برای دفع شرمغایان طبیعت که اخوان  
 معاشرت اند و تسوید اوراق کوشته دارد و الهی جنتی و سرمه که خجالت زده بالست تا از حشمت آباد  
 گفتگوی بزرگتر گاه خموشی رسیده نظارگی باشد اندلس و باقی موس و منقح سال چه حکم  
 این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معرید اگر اینک انصاف طرازی در سر است  
 با خود بقدر ریافت خود زند معالیه بردوزی و با برادران عینی که فرزندان او م اند باندازه عمل خود  
 خلعت سودوزیان سر انجام دهی و اگر از فرعون<sup>ع</sup>ی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار را  
 نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوا می دیگری و میجویی و مرهم حراحت خود را علاج  
 مرضهای جهان چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن ندانم و آشنا از بیگانه  
 نشناس از ضامن می دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من  
 که در ناحی طلبی از من تا بر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طمع داشته باشم انتخاب  
 منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
 تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس ناطقه بمشام این مسکین رسید قوت جان قوت عقل میگشت این باعی با سائر مناسبات  
 میخواست که عجره و جبره این نامه را تمام تسوید نماید لیکن چون بشویدگی حال باعی را منتهی تمام  
 بود و بر آن اختصار نمود باعی اسرار حقیقت نشود و حل بسوال فی نیز بدرباختن جنت و مال  
 تا خون بکشی دیده و دل پنجه سال هرگز نمیدرست از قاف حال هر چند خاطر بحوصله شمر  
 شرح کرد لیکن ثمره امیدی و نوید و صویر سازد احمد سعد علی ذلک الله اکبر ابو الفضل بن  
 مبارک را که نه خورسند از هسته موهوم و نه ملول از نیست اعتبار است بالیخویای ذاتی یا شورش  
 بهاری بازیتا بانه گلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه  
 بنحیال همانی برادران فطرت که بردارست و گاه برای دفع شرمغایان طبیعت که اخوان  
 معاشرت اند و تسوید اوراق کوشته دارد و الهی جنتی و سرمه که خجالت زده بالست تا از حشمت آباد  
 گفتگوی بزرگتر گاه خموشی رسیده نظارگی باشد اندلس و باقی موس و منقح سال چه حکم  
 این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معرید اگر اینک انصاف طرازی در سر است  
 با خود بقدر ریافت خود زند معالیه بردوزی و با برادران عینی که فرزندان او م اند باندازه عمل خود  
 خلعت سودوزیان سر انجام دهی و اگر از فرعون<sup>ع</sup>ی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار را  
 نمی فهمی چاره بیماری خود را از دوا می دیگری و میجویی و مرهم حراحت خود را علاج  
 مرضهای جهان چه میسازی الله اکبر حق گوی من که دوست از دشمن ندانم و آشنا از بیگانه  
 نشناس از ضامن می دشمنان و ناخشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من  
 که در ناحی طلبی از من تا بر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طمع داشته باشم انتخاب  
 منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
 تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری







مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرون است و انگاه از امثال  
 ماکوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امثالاً بفرمان قهرمان خود که مالایدرک کله لایتر  
 کله است کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود و میست مودند که چاره آدمی با وجود فروغ خسر  
 در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نموجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سر انجام  
 داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار این دولت گورستان حیوانات  
 میسازد و از برای پر ساختن شکمی چندین جاندار را بپلاخانه عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی  
 جسم عنصری من بشابه کلان بودی که این نامعالمه همان گوشت خوار از گوشت تنکس  
 سیر گشته بجاندار دیگر پختندی فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم یا بلند می و از  
 دریافت والابیان کنم اگر نوکر نمیبومی و مدوح پادشاه نمی بودی حرفی چند از فهمید که خود  
 می گفتمی بر آینه از طعن کوته نظران کوی نشیب نادانی این بودی استغفر الله من  
 که دست در تگون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سر بلند شناسیم  
 از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم بنزد هم محرم سینه هزار قریب آب چاب  
 که حضرت بشکار برآمده بودند مرقوم شد الحمد که بحر و غش و حدتی را عشق کنج خانه نشان  
 صحت عقل است و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس زویر شنبه بنزد هم شعبان  
 سینه هزار و یک شر آغاز بیاض ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خدا شناسان  
 فراح حوصله از تنگنای جنگ کل نصیحت کل آمده در از و حام عام خلوت گزین بود  
 اقلیم محبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود و میستعد  
 سفر جالبقای رضای کل گردد و آنجا نیز بشمن و کوشش بدست افتد تا شایسته صحبت  
 مسافران آسمان نور در راه تفویض کل گردد و در آن اراخلاقه ایزدی رسیده توطن گزیده

این خطی خصوصاً اگر کوشش  
 آنست که در قمار سبب  
 زبان برداری عقل که در سینه  
 ریاضت ای خاصه جزو نیاز نیست  
 منویم آفت و غیره  
 پنج بیان حکیمانه از مراتب مهربانی پادشاه  
 میکند که میفرمودند که چاره آدمی با وجود  
 در عقل و تبارکی نفس افتاده است و  
 ربانی خود را جلالت نفس نموجوید و با وجود  
 کارکنان مضاد و قدر چندین نعمت که  
 گوشت ای او بیکر ده اند جانداران  
 دینه خود را که جای پویشیدن از  
 معرفت الهی است گورستان جانورانی  
 ای کاش که در طرف پادشاه  
 بیان کنم که بخواهید این جسم خود را  
 ببلندی ولایت عقل و الایات  
 که از مصلحت بالابیت است یعنی هر دو  
 صدی ندارد و آفت و غیره  
 اینست که بعضی کافران بیکویند و  
 ترفیع پادشاه میکند بسبب این که  
 معقول پادشاه است که هر کس در آفت  
 و مرنی خود میاید و حاجت بخت فائز شود  
 باشد بانه اگر نوکر بودی و تعریف پادشاه  
 کردی از این طعن بجات یافتی و  
 اول خودت که گفته این  
 کوه نظران و مکنون بضمیم و شرح کان  
 و کرد و مرشد و دست کننده و از تو بگوید  
 ای سعادتمند بخت از اندازه لم و در کمال  
 که در اندازه از این خطی  
 ای یکبار خود را در صواب  
 باشد که از این آیه علامت  
 عقل است که در کثرت از آن توبه  
 منوید و در کثرت از آن توبه  
 غلوت اختیار کند بکار نفی  
 است و صلی است بزرگ از حق است  
 آدمی هم نمیشود  
 ای فایده یافتن  
 مانند شود تا استعداد سفر ملک رضا  
 حاصل آید بخلقا



















وایت بر اعتقاد ان گرو و دیگر کرده ای سر از کرده شد ۱۲ حضرت مولانا محمد با در عی طند العالی و دوام فیض المتوالی  
 بر اعتقاد ان گرو و دیگر کرده ای سر از کرده شد ۱۲ حضرت مولانا محمد با در عی طند العالی و دوام فیض المتوالی  
 بر اعتقاد ان گرو و دیگر کرده ای سر از کرده شد ۱۲ حضرت مولانا محمد با در عی طند العالی و دوام فیض المتوالی

آخر بتوفیق الهی از جمل مرکب به جن سیت آمده امید که بعلم شافیه بموطن عمل حله  
 و بیاجیه سیاض معاملات سر رشته معاملات ذیوی و انگاه از سر  
 خود گاه به اشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که  
 بمثل پست همتان ذیوی و چه بغیر آن در گرو نهی شکوه عاشقان دنیا مبعوث است  
 بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شور و ص طغیان از دست  
 به مات سر کار خود نمیرسد تا آنکه ششم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل و دین  
 در گرو سراپا جهان و جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت و سود زیان  
 زمان و زمانیان بر مکاسن خواطر با نعان و شتریان و فنون آرایش و نکوش  
 ایشان کالار انظاره کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن مشتبه بخوش  
 گندم نامی میشود کوتاهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بکلیات امور  
 و ارسیده ضوابط جزیه قرار دهد و برای تذکار و نگارداشت فکری چند تعیین نماید که اگر  
 نفی چند درین معامله جایکه سرای کار دانی و باطای سبانی ست مهلت میدهند  
 خود بمسر کار با منتظم میشود و هم این نفس آماره را که بتوفیق الهی از زواجر خردمند  
 بلجام آینه مقید شده از زخارف ذیوی باز آمده جزو ادویه یک بزرگ نگاه نمیکند  
 موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد و فریب نامر و معشوق بهم میرسد و هم خوا  
 که از رکنه بشریت و فطرت و مهت و طبیعت میرنجاند که یک مرتبه جسم از فدا  
 محبت ماثرا فراموش آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی شایسته در خور صله  
 خود و تقدیم رساند و نبرد مردانه که کار کرد های فی انصاف را جز انصاف اء نباشد نماید  
 تا دور بینی و آدم شناسی این بر کرده ایزدی بر مردم بر تو ظهور اندازد و باعث هدایت

این عقل آدم شناسی پادشاه بر جهان ظاهر کرد و تقدیم خدمات شایسته نمودن فیض مرادین کارشگر که هر کرده بود و در خدمت  
 این عقل آدم شناسی پادشاه بر جهان ظاهر کرد و تقدیم خدمات شایسته نمودن فیض مرادین کارشگر که هر کرده بود و در خدمت  
 این عقل آدم شناسی پادشاه بر جهان ظاهر کرد و تقدیم خدمات شایسته نمودن فیض مرادین کارشگر که هر کرده بود و در خدمت

بهشت

بهشت

این عقل آدم شناسی پادشاه بر جهان ظاهر کرد و تقدیم خدمات شایسته نمودن فیض مرادین کارشگر که هر کرده بود و در خدمت  
 این عقل آدم شناسی پادشاه بر جهان ظاهر کرد و تقدیم خدمات شایسته نمودن فیض مرادین کارشگر که هر کرده بود و در خدمت  
 این عقل آدم شناسی پادشاه بر جهان ظاهر کرد و تقدیم خدمات شایسته نمودن فیض مرادین کارشگر که هر کرده بود و در خدمت



















۲۴۳  
بلیدہ نہشت کہ طائفہ غنائیہ صو  
د و فراقہ انگریزیکے اہل شہر و کفر کی سبھا  
را خراج از دج و دی میسند و دی اہل  
کہ حق را در میان و جود می بینند  
ای نفس مکار و ارا ای  
داد و پیوستہ

بفضل این کتاب  
که از مشرب صلح کل در گذشته  
به دست عامه خلایق رسید به مقام حق خانه  
در گذشته دانانده از دانانده

ای عارفی مراد از آن بیان خیال کردند  
یعنی تمام جسمان جسمانی

[illegible]

تیز روان عرصه شهود و دور رسنان بارگاه وجود و خیال باطل افتاد و خود را از مطنان وحشت جامی کون  
دست آمنتسبان این گروه الاشکو میگرفت نفسش گرانده و از او را اصلاح کل گذرانده محبت عسا  
رسانیده از سر خوشان بر مغمی دانانده بود که ناگاه حسن سانبهری را که از بهرامان مخصوص نفس نه نش  
او را صاحب و ترجمه دانگاشته بود پیاپی پشته پر شد اطمینان خاطر را سر بنگ آمد و دل هم آغوش  
رضا پرده ناموس دریده شد گاه گناه نفس را بدل میگرفت و گاه جرم دل بر نفس حواله نمود  
تا آنکه دل پرده حیامی این نفس اماره را می دید و نفس از بوی عجبها و ذوق و تونیهای خود مشتاق  
دل میکرد و روزی چند این سرگردان بستان دانانی را بطلمه چند سرخ رو میدشت که بایکبار  
سر این خود را می خود فروشن سخاک مذلت در قفا یعنی مصاحب حکمت و دستی معاون جد شناس و  
حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و لوله در معرکه ضیاقوی  
اول رود و این بی آرم را پیشش از پس پرده کار دریده شد از اینجا که پیشه او خلعت اندیشه  
تلبیس ست خود را بر ارحله در لباس دشمن اتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی یا وفطرت  
بر او محبت یا معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابو الفتح گیلانی مسافر ملک بقاشد طشت ناموس  
این فرور از بام افتاد و یکباره باز ارحله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این تلبیس  
مساعت وقت دریافته نام دل بر خود نهاد و بکار کونین صلاح کل نایمیده است و ناخو  
ذرات جهان را رضا نام کرده در وسعت آباد خاطر از رضانشانی و نه از صلاح کل اثر می بر  
دید از گروه عام بوده پایمال اندوه بود و چون کوران صوت و معنی ناشکیما بود و جزع و زرع  
می کرد و از اینجا که از مشرب غلب رشتی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب  
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از بکول خود که ناصح بی عرض و وعظنی را بود و در حتم  
و این غیبت را بنحاط مشغول پیش گرفت و بخود گفت که طر فیه معالنه در شش آمد

خاندان  
 آبرو دیده ۱۲ از قدس  
 ائمه را باطنیان و فاضل  
 بطلمه این سبب خرد میباشند یعنی  
 اطمینان رضاد خود میدهند ۱۳ مولا  
 محمد با و علی و طلحه  
 خود برای سرانیده و ستانیده خود میخوردند  
 و سرخاک عدلت افادای دلیل شدند از شکار  
 گردید و قولی یعنی تفسیر قدرت است ای  
 بانغم و کمر او در دکان است بهشتی است ای  
 بجز و در که نشانی از مال نیست و غوغا

از آنکه بگوید فقیه ما بحکم خود و صاحب  
چون کرده کار دیده و نه ای بگوید تعزیری و نه  
هرگز ایس فخر الدین بفس مناسفت شد  
عیان گردید که مرتبه ایمان در صاحب خود  
۱۲ مولانا محمد مادی علی بن فقیه و غیره  
ای باز غریب و پرورشیدن خود به پیر  
ایمان در رضا استقام کردند و رضای رضا  
حق دانند و ۱۲ مولانا محمد مادی علی بن فقیه  
ک

عالم شاد و زبیر  
 بنظر پیر دوست و در سوال گزیده و مجله  
 روح نامده مولانا محمد باقر ایاز آباد  
 کتابت مصنف از ان جهت باز اندر کمال  
 کتابهای بزرگ و محترم است در این وقت  
 سند اطمینانی و بدو حواشی بنام و در ۱۲  
 اشاره به بیاض ساد و جاف  
 بالفهم یعنی خبری تازه و نو و نامور ۱۲  
 ف

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين











































بسم الله الرحمن الرحيم  
 این مکتوب را بنویسید  
 در روز دوشنبه  
 در شهر تهران  
 در سال ۱۲۸۴  
 در ماه ذی القعدة  
 در روز ۱۲

اند ز زبانی شاهنشاهی و عاقلتهای بی دینی آن قدران حق پرده را بر رویه صبر آلمه پای  
 آور و بجان بخشی و ولدی آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در چهار سوی دنیا گذارده شد  
 جاوید آن اسپهبد ملک و ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیاه خانه ستم زار روزگار جامی او چه  
 و چه چاره ساز و که از کشاکش غم زانی آسایش ندارد و نفس آسوی بر نمیکشد ایات خشک  
 شد یارب زیار بهای من از غم او دهن لبهای من بی نهایت در دل دارم از و جان  
 اگر دارم محل دارم از و سجان اسد ابو فضل بن مبارک را در نکاشتن اکبر نامه که بقالب شر  
 ریخته گری مینماید مکنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل سیرای بوستان سخن آفرینی بسا با  
 خاطر این هزار دله بر خواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون اندیشه و اثر و نی گرفت و تا هنگام  
 آن پیش آمد که کس بر آن روز مباد و سر انجام سخنان دلاویزان رگهای زشتگاه تقدس بمن  
 آشفست دل همچون بازگشت ایات بس اندیشه کردم پیش و پس بحکمت های او به  
 کس این درین بستان زبان باید و رو کرد خموشی را بحیرت پیش رو کرد ناگزیر با خاطری  
 پرتان حالتی نژد خیمال همزبانی آن و مساز دل افروز و تصویر بقای و گزینمیل در گردآوری  
 تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از و سوار پسند و بالا  
 از شعر پیشین نقش بجا به هزار بیت از صفحه هستی ستوده اند و آن لعبتان تخیل گاه را از پیشطاف  
 شناسائی انداخته سال چهل و دوم الهی بگا پوی حطری سر همه ولی صد جای در گرد و بجا به هزار بیت  
 از نظم و نثر کجا نگاشته آمد امید که بکلی تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن  
 بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند وین و داد و جویائی بیاضی شوریده خط که  
 ایام بیاری خامه نگاران سفر گزین ملک تقدس بود و نظر در آمد بوزن آه القلوب ایات و شوا  
 چهره افروز شد همزبانان محفل آن یکتایی روزگار بر از گونی نشست چون ترانه نوسیدی

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این مکتوب را بنویسید  
 در روز دوشنبه  
 در شهر تهران  
 در سال ۱۲۸۴  
 در ماه ذی القعدة  
 در روز ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این مکتوب را بنویسید  
 در روز دوشنبه  
 در شهر تهران  
 در سال ۱۲۸۴  
 در ماه ذی القعدة  
 در روز ۱۲



آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افشوده بنور آگهی و نیروی دل بر خواند تخت تخت گردا  
و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بگازیمیز حد ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده  
دستان دستان نمود و تبریزی گزین سخن تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوشه برین <sup>دستان</sup>  
که اندیشید از آن مسوده <sup>مخطوط</sup> بنام ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار که در ملک  
نظام بهشتی دست از آن لجه آگهی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن  
منظوم و مشور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا می اندیشیدند غار حسن تالیف برو  
کشید و تبادیات سماوی برادرزاده والا اثر خود را پیام زندگانی جاوید آورد و مرثا دمانی این  
گروه را حیرت فرود گرفت مثنوی دل من ازین استان تازه شد و مانع نشاطم پراوازه شد  
بفرود از آن گوهر پیش من چو گوهر شد آویزه گوش من تو که دلهای آسود را سر مایه تنومندی  
آید پیرایه تقدس آن نورانی بیکر گرد و از آنجا که آگاه دلان بیدار مغر سر نوشت انجام را از نایه  
سر آغاز بر خوانند حسن خجالت که از فروغ قبول لها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر <sup>بسیار</sup>  
نسیم پذیرائی برز تهنگاه دل می وز و نوید جاویدی در کاخ صماخ فطرت خروشن شاطمی انداز  
مثنوی بحمد الدین استان نخست بطرز فریبنده کردم دست نشاط اندر از آنچو انگان  
مفرح رساند بداندگان باین نامور نامه دیر باز بماندم برو نام اور و از دل دستان ا  
بد و نور باد و ز طعنه دشمنان و ر باد خطبه مرقع پادشاهی سجد محمدت ایزدی بفرق  
قلم بقدیم سیر سنی نی قلم خط به بینی میکشد که تصویر نگارین سراسر سپاس الهی از قدرت نقاش  
حدوث و مصو امکان بیرونست اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش او نمود آید در خطوط  
شعاعی بصیرت از آن نگوینده شد که پادشاه جهان آرامی را تعمیر دیوار گلین و سقف چین  
ستایش نمایند و اگر درین کار شگرف بزرگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات <sup>در این</sup>







ای خاندان خطای دست  
 پیشانی را در خط طوطی دست  
 باشد خط کف دست در دست  
 قابل دست خاتم اسرار و خط طوطی  
 ریکردی در اول نظر بصیرت در خط  
 عقلت یعنی در اول نظر بصیرت در خط  
 دارو  
 مجازی ای بخند خط باطنی و خط  
 اقدار  
 و جای که سایه را باشد و اول در خط  
 حاصل از خط  
 شانزده  
 در خط اول و کسر و در خط  
 نیک  
 با خط کسر و خطی استوار  
 کنند و مستقیم و در خط  
 کنند و مستقیم و در خط  
 مراد از پیری صوری در خط  
 عمر و از پیری صوری در خط  
 سوره ۱۲ مولانا محمد باقی  
 بود لهذا جوای خدمت شدیا اگر چه  
 فرزند بود لیکن خود را خدمتگذار نمود  
 در کمال سعادتمندی پسر است که  
 خدمت پدر را نموده و خود را در خدمتگذاران  
 ای علامه حق پیری شان  
 پادشاه دیده و نیاید تر اغش شد نظر  
 بالکسر که کند  
 از اهل باطن دیده و بدست  
 شریفین ای لیل  
 ای این امور در خط  
 دیروز و یادی بخند  
 فاعل برسد مان قضاوت

صورت و معنی نوریزم افروزش و ادو امانای خطوط ایدی و نواصی انامی نقوش نفسی  
 اتفاقی ایسات شنشاه نظر سیر و خردش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش رقم سنج حقیقی  
 مجازی جهان عقل اکبر شاه عازی خداوند اتو این شاه جو تخت که آمد سایه اش پیرایت  
 ظلال چهر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار و از میامن این خدیو خد شناسان  
 عالی گوهر والا اثر و مصدر جلایل خصائل بر خوراری مستجمع شرائف شامل حق پسندی و  
 حق گزاری نعره ناصیه سعادت و اقبال قره باصره عظمت و جلال دره التاج سلطنتی  
 خلف الصدق خلافت عظمی فروغ و دومان اجلال نور پرور و نیر افضال مستوثق مرضیات  
 الهی مستنیر انوار ظل الهی نعت پیرای تخت و یمیم شاهزاده و ششیم نیر سلطان سلیم را در گام  
 عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشار ابد تبارک و تعالی و ظل ظلیل آن سریر ارامی اقبال  
 به کمال پیری صوری و معنوی شرف گرد و منبغان قضا و قدر عطیه خانه ایزدی عقل  
 دور بین و وریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نوحا  
 اقبال را سر مبنای کشید اند اول نظر بر جلایل حقوق پیری افتاد و نیر نکر همت و بندگی  
 بست فرزند بود و خود را خدمت جوی ساخت ثانیانگاری شرف در شرائف بزرگی شاهنشاه  
 انداخت نطاتی تازه از رغبت مندی بر میان ل بست ثالثا عظم انوار معنی این مادی  
 اتفاق در شش طاق دید عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کنه ارادت و عقیدت برگردن  
 جان انداخت رابعاد اندک فرصت بقلا و زمی تخت بیدار و در چرخ دولت حقیقی کشود  
 و مراتب چهار گانه اخلاص که تیز ران غنیمت آگاهی را بد شواری و ایم اید باسانی بد  
 دولت و آمد ضامن پیری عاطفت پادشاهی پیری تربیت مرشدی در عمر و دولت و  
 سعادت حسن جاقبت افزایش او تو خچن سین قدروان و دور بین را زندگی در از گردانند تا بوسیله آن

بالکسر که کند  
 از اهل باطن دیده و بدست  
 شریفین ای لیل  
 ای این امور در خط  
 دیروز و یادی بخند  
 فاعل برسد مان قضاوت



بنا بود با جمل این صفات خط است و چنین از قول اراد از سخن تا الفاظ خفیه است

این فقره بیان غایت عافان که در فقره بیان  
مفهوم شود و این سخن می باشد که از این بگوید  
باعتبار ندارد و در اینست برای این که در این  
گفته اند و در اینست برای این که در این  
فقره بیان غایت عافان که در فقره بیان  
مفهوم شود و این سخن می باشد که از این بگوید  
باعتبار ندارد و در اینست برای این که در این  
گفته اند و در اینست برای این که در این

۲۵۸  
بنا بود با جمل این صفات خط است و چنین از قول اراد از سخن تا الفاظ خفیه است

آثار حق شناسی افراید و نیز افزونی دولت را بشیران غیبی تهیت گردند که همواره چنین گوهر الا  
سایه عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلزمات صوری و تمتعات مغوی کامیاب آید  
منهیان عالم قدس او را نوید زیاتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعه بشومندی از  
عالم فراتر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گرد و تا آنچه پرده پندار  
جهانیا نیست و آینه حقیقت نمای گرد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را منظر نور حقیقی شناسد  
و این پایه آگاهی را طی فرمود و مایک نور اند که منظر گوناگون ظهور دارد و از آن بلند تر شافته تلوین ظاهر  
منظر از وجه دریافت او مرتفع گردد و در بیک نور مطلق در پیشگاه خاطر او شش طوع بخشیده شود و سائر  
ملار اعلی حجتگی حاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از بخت مندی خویش در بحب حقیقت  
یکتائی در آید و نقاب دولی و حجاب مائی و تویی بر خیزد و همواره این گلدسته بهار بشومندی در  
مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی حسن را که مراتب جمال جهان آراست در پیش  
نظر و الا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز و اناپسند عشرت گزین شادی آمودارد  
درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاء جامعیت خطوط استادان کار پرداز که نظر حسن و شای  
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیده و بینان حقیقت شناس جام گیت نمای  
حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه گشت از پرگار قلم  
ابداع چهره کشایار و حافی کتاب است بدست تقدیر نقش نگار یافته بلکه آیت جهان نما  
و اسطرلاب حقیقت کشای معنی است که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دید بان هر  
جنبه رسان باطن باشد از در سخن ترجمان دل معنی جان قوت دست سواد می خفیه  
ضمیر است اگر وساطت او نبودی بسا حقائق کونی و الهی نا دسته بندی سخن مانده افضال حاضران  
بزم دانش طلبان آراشین خشد و خط برای آگاهی جوینان دور و نزدیک آن نعمت تربیت

بنا بود با جمل این صفات خط است و چنین از قول اراد از سخن تا الفاظ خفیه است



فرو اگر نه قید کتابت بود کجا باشد شکفته معنی نگین و لفظ جان پرور اگر خط بودی سخن نگار  
 ندشتی و دل را از گذشتهها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان پیکر و دوده انکارند معنی دانان  
 خقیقهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی است در وی هزاران نور بل نور است که حال نارسیدگی  
 چشم با خود دارد نقش نگار اقلیم اگاهیت بل سواد عظمی شهرستان معانی شب تاریست که  
 بوارق هوش افزا با اوست ابرسیا هیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی را که با قناد  
 روانی دارد و با خموشی گویائی و با جامانگی بلند پروازی و چون نعت کونی آن نادره مخترع  
 نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود مقدمات معنوی از بارگاه علم ایزدی نسبت خاص  
 که نفس منطقه را بان جناب کبریا می احدیت است اندکی از بسیاری در آن گوهر امو و تجرد  
 لمعه ظهور خشت و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی بزرخیست در میان مجر و مواد  
 فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از اینجا گاهه بر بام زبان شتافته پدید  
 گوش فرو آمده مرحله مرحله روال با تعلق گذشته نخل تو کده دل می شتابد و از اینجا بوجدهای  
 تقدس رجوع صعود می میکند و گاهه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحله زبان و  
 ایادی روانه یسازد و از اینجا به بزرگ قلم و مداد عبور نموده فصحیت آبا و صفحه حسن محل میکشاید و از  
 بار اقامت بسته از شایه راه با صره بدر الملک حقیقت طبل حیل بلند آوازه یسازد و باید دانست که  
 هر راه نور می را که از دارالعلم دل بعلیخانه صورت آید سوامی آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر  
 که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار لغت چهار اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که  
 آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و حلجان پدید آید که آنرا میل و تمییز  
 خوانند سوم دل غرمت خرم و سر گیر و چهارم آن کار از پرده خفا بجلا می ظهورت نماید که جویا  
 آگاهی گاهی شرف درین منازل مراتب آمدن و بر شدن بوجود شینان معنی کنند

از معنایین روشن و در میان مردم باران روشنی آرد  
 ای روح و دل و از جانی بجائی  
 میشود زبان و دل و از جانی بجائی  
 محمد باور علی مد ظله  
 نسبت آن نسبت است که نفس منطقه را با قناد  
 اینجا بیان آن نسبت است که نفس منطقه را با قناد  
 الهی نسبت خاص که نفس منطقه را با قناد  
 است اندکی از بسیاری در آن گوهر امو و تجرد  
 خط ظاهر میشود از قند و غیره  
 پادشاه دل آن خط را بطرف شهرستان خیال  
 در میان مردم باران روشنی آرد  
 ای روح و دل و از جانی بجائی  
 میشود زبان و دل و از جانی بجائی  
 محمد باور علی مد ظله  
 نسبت آن نسبت است که نفس منطقه را با قناد  
 اینجا بیان آن نسبت است که نفس منطقه را با قناد  
 الهی نسبت خاص که نفس منطقه را با قناد  
 است اندکی از بسیاری در آن گوهر امو و تجرد  
 خط ظاهر میشود از قند و غیره  
 پادشاه دل آن خط را بطرف شهرستان خیال

سند در وی بی پیوسته است

در بیان این که خط از جانی بجائی  
 ای روح و دل و از جانی بجائی  
 میشود زبان و دل و از جانی بجائی  
 محمد باور علی مد ظله  
 نسبت آن نسبت است که نفس منطقه را با قناد  
 اینجا بیان آن نسبت است که نفس منطقه را با قناد  
 الهی نسبت خاص که نفس منطقه را با قناد  
 است اندکی از بسیاری در آن گوهر امو و تجرد  
 خط ظاهر میشود از قند و غیره  
 پادشاه دل آن خط را بطرف شهرستان خیال



















۱۰۰  
 پس این دو خط  
 مقابل دو خط اول است  
 ۱۰۱  
 اسی در تمام عالم  
 مشهور شده و هر کس  
 منسوب به سرور و در کمال  
 کمال و شهنشاهی تمام شری  
 باب و غیره  
 ۱۰۲  
 هرات یا فتح اوستادی  
 در کار و طول یعنی  
 دست درازی قدرت بسیار  
 ۱۰۳  
 قوه از و گزینندای از

دور و دواگ است و سطح چارجلے اثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توفیق و قاع اچار و نیم دا  
دور است و یک دواگ سطح حلی را توفیق دانند و خفی را قاع و محقق و ریحان چار و نیم  
دواگ سطح است و دور یک و نیم حلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن ہلال کہ  
باب ابواب مشہور است این شش خط را خوب نوشت و یا قوت ہلال را نید و بعد از و شش  
او در خط عالمگیر شد و اول شیخ احمد کہ پیش از او سہرورد مشہور است دوم از غون کابل  
سوم مولانا یوسف شاہ مشہدی چہارم مولانا مبارک شاہ زرین قلم پنجم سید ششم میر  
خط بہ قلم تعلیق کہ از قاع و توفیق استنباط نمود و ایند شش بغایت کم است خواجہ تاج  
سلیمانی کہ در شش خط سابق مہارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبد  
کہنشی سلطان ابوسعید مرزا بود و درین خط یہ طولی داشت مولانا درویش درین خط از و گذرانیدہ  
منشیان حضرت شاہنشاہی برابر شرف خان کسی نوشت خواجہ عبدالمد صیرفی و ملا محمد الدین  
و ملا عبدالمد آتش زیر روی و حافظ خلیط و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود خواجہ عبدالمد و ارید  
این ہفت قلم را پایہ اعلیٰ رسانیدند چنانچہ صیت خوشنویسے آن نگارندگان بدائع آفاق اگر  
و چنین گویند کہ در زبان صاحبقرانی خواجہ میر علی تبریزی را نسخ و تعلیق خط ششم ابداع نمود  
آز استعلیق گویند و آن نام دور است از شاگردان او و کس کار آتش برزدند یکی مولانا جعفر تبریزی و  
و دیگر مولانا اظہر لکین درین وضع خاطر می آستد کہ بسا خطوط استعلیق کہ پیش از نا حضرت صاحبقرانی  
نوشته بودند بنظر در آمدہ است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اویسی است و سہروردیہ مولانا سلاط  
مشہد است خط را درین طرز بایہ والاہا و اگر از مولانا اظہر تعلیم گرفته اما خطوط او را معلوم خود  
و نہ فیض وافر بر دست و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر او زد سلطان محمد  
خدا ان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد مرومی مولانا زین الدین عیدی فیثا پوری

دست درازای  
تو که از نوک زبانیهای از بدو  
م

میر فیض محمد اول و سوم و

کارمافی میگردد به دست

بدرخواست خواهر گلشن اوسیرانی  
بود و اسس چایزینده

ای بر حنیفہ

ابوعلی سینا علی در  
حقرازی مشهور است که  
که

صاحب  
خاطر متامل شیوہ و جہ  
نظم تعلیق  
میر

بسم الله الرحمن الرحيم  
از عهد صاحبقرانی  
۵۶  
شماره ۱۲

مستوب يا بوبنيس الف  
والجود



بطلی از اعیان کی از او  
شش کی طریقی مخصوص  
منجیل و تاج جلالی  
چهره نقیضین نام شریف  
کبریا ای اربابان و کاشف  
بنیض طلب فیض نمودن  
بنیض طاهر و نوردار  
کاشی مستوی کاشی خفیه

محمد قاسم شاه شیرازی بطریقی خاص بر ابائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قانی دیگر مولانا  
سلطان علی شیر شهدی و مولانا سحرانی که درین خط به درازند بعد ازین سرفتر خوشنویسان استعلاق  
مولانا میر علی هرولیت اگر چه بظاہر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان  
استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت  
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فوق است گفت من هم  
خط را بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر  
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد شهدی و مولانا حسن علی شهدی و مولانا شاه محمد شیاپور  
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی  
صرف کرده اند و امر و زجاد و رتبی که در ظل سر خلافت عظمی صاحب این نقش پذیر و آ  
مولانا محمد حسین کشمیریت که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون مقتضای سخنان  
خرد پرومان محلی ازین نگارین نامه قمره کلک صراحت کتشین عقبه استقامت ابو الفضل بن  
شدیعت بهمان بهتر که دانای سخن پنج برون زاندازه نکشاید گنج امید که این تازه بهجا  
صورت و معنی و مجسمه نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نگارگان محفل گرامی شود و هر  
کاستانی نفخه اش نشود و ام شاه گامی گردد خطبه کجکول بزرگ سجان اندر ایامی معنی  
کارگدانی صورت پیش گرفته گنجور هنر این خردمند می پیشه پیران تهیدست میکنند این اقسام چون  
نفس ابو العجائب و اندیا از فنون ذات ابو البدیع شناسد یا از ذخایر عقی اندیشد یا از اسباب  
نظام دنیا شمر و حکمت آموز جد خانه دریافت نام نصدیاز نگزیرم بزل خطاب بدست  
خیال اینهمه لغبت بهوس میبازم بوجه صاحب نظری نام تماشا ببرد بانی خصال  
نیت آنکه در هنگام تحریر که درین آرزوی این بدست بوده انانیت یا حجت بدائع

کاشان از مصافات عراق  
جادوری ای کاشیکه خطش همچو جادو زبانه  
مردمان باشند و یاد و دل و صیغه است  
چیز و دینی بمعنی طلبه و غالب شد  
یاد و مصداق است  
عقل قوی ازین نگارین نامه ای از نویسنده  
این نگارین نامه بمعنی قیام و فراغت  
باقی زاری و حوا نمودن عجب نقیضین  
استند استقامت باکم و بیست  
ای اندک خوشنوی و بدو عجلان  
باشد شش و بیست و نه  
و از داوود گنجور شاه بگوید  
قوله کارگدانی پیش گرفته به کجکول نامه  
گدانی را گویند در کتاب کجکول نامه  
اندک از جابجاء رسیده اند  
یعنی بدو طراز عجب بدو این کز فنون  
چهار کشته از حسن کات عجب رسیده

بطلی از اعیان کی از او  
شش کی طریقی مخصوص  
منجیل و تاج جلالی  
چهره نقیضین نام شریف  
کبریا ای اربابان و کاشف  
بنیض طلب فیض نمودن  
بنیض طاهر و نوردار  
کاشی مستوی کاشی خفیه



این کتاب در حقیقت مجموعه که رنگ آمیز بر زمینی و زرم آرای نفس اماره بوده اند شریف یابد  
 تا صاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده فی لطیف مراد صحرائی تفرد از تنهایی بشویش  
 نیار و دو هم ناشامی دشمن چاره گر باشد از سر علمی که بنظر درآمده بود از هر کتابی که مبطالع آن خو  
 میشد سخنی چند باندازه حالت ذوق خود که به چکدام اعتماد دارد و زمانی اندک برداشته فراهم آورد که  
 خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود و جمع ساخته این مجموعه یعرب را که  
 بحریت از پیش یاقوت است از دشمن رباعی هر صفحه او به زبانت گلزاری هر طبع  
 خط عارض دلاری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو حال لب خوش گفتاری  
 بناسبتها حال و مان تجرد کجول نام نهادم و هر چه در سخن چینی را چون گویم سیر  
 گردانیده ام که فروع صدق ندارد و شیطانی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این شتای  
 ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری صحرائی کونی خرامیده از زمان خجالی  
 که برخلاف جمهور نام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان  
 علوم رمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر  
 در مباحثات و مطارحات اسباب بدستی سرانجام میداد و نخوت خود پرستی را از او پیش می بخشید  
 و آن هنگام که گردن اینچنان شخم نبود که بالقطایب استانی نامها که از فضولی نفس مخترع  
 سرفرو دادید یکی بهمت در تصنیف مصروف بود که در هر فن ابیاسی تازه نهاده آید لیکن از  
 لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم پیرداخته بجز درس علوم  
 کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بلاغ دشمنی و ول افتاد و گرووی ایزد  
 مرضیات اینچنان سرگرم بود و خط و دامن را بابت حق شناسی و ذوق برآمدن عنوانات نفسانی آن  
 و است که پروای نگاه کردن محاسن بایستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و  
 جلد

این کتاب در حقیقت مجموعه که رنگ آمیز بر زمینی و زرم آرای نفس اماره بوده اند شریف یابد  
 تا صاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده فی لطیف مراد صحرائی تفرد از تنهایی بشویش  
 نیار و دو هم ناشامی دشمن چاره گر باشد از سر علمی که بنظر درآمده بود از هر کتابی که مبطالع آن خو  
 میشد سخنی چند باندازه حالت ذوق خود که به چکدام اعتماد دارد و زمانی اندک برداشته فراهم آورد که  
 خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود و جمع ساخته این مجموعه یعرب را که  
 بحریت از پیش یاقوت است از دشمن رباعی هر صفحه او به زبانت گلزاری هر طبع  
 خط عارض دلاری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو حال لب خوش گفتاری  
 بناسبتها حال و مان تجرد کجول نام نهادم و هر چه در سخن چینی را چون گویم سیر  
 گردانیده ام که فروع صدق ندارد و شیطانی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این شتای  
 ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری صحرائی کونی خرامیده از زمان خجالی  
 که برخلاف جمهور نام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان  
 علوم رمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر  
 در مباحثات و مطارحات اسباب بدستی سرانجام میداد و نخوت خود پرستی را از او پیش می بخشید  
 و آن هنگام که گردن اینچنان شخم نبود که بالقطایب استانی نامها که از فضولی نفس مخترع  
 سرفرو دادید یکی بهمت در تصنیف مصروف بود که در هر فن ابیاسی تازه نهاده آید لیکن از  
 لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم پیرداخته بجز درس علوم  
 کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بلاغ دشمنی و ول افتاد و گرووی ایزد  
 مرضیات اینچنان سرگرم بود و خط و دامن را بابت حق شناسی و ذوق برآمدن عنوانات نفسانی آن  
 و است که پروای نگاه کردن محاسن بایستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و  
 جلد

این کتاب در حقیقت مجموعه که رنگ آمیز بر زمینی و زرم آرای نفس اماره بوده اند شریف یابد  
 تا صاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده فی لطیف مراد صحرائی تفرد از تنهایی بشویش  
 نیار و دو هم ناشامی دشمن چاره گر باشد از سر علمی که بنظر درآمده بود از هر کتابی که مبطالع آن خو  
 میشد سخنی چند باندازه حالت ذوق خود که به چکدام اعتماد دارد و زمانی اندک برداشته فراهم آورد که  
 خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود و جمع ساخته این مجموعه یعرب را که  
 بحریت از پیش یاقوت است از دشمن رباعی هر صفحه او به زبانت گلزاری هر طبع  
 خط عارض دلاری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو حال لب خوش گفتاری  
 بناسبتها حال و مان تجرد کجول نام نهادم و هر چه در سخن چینی را چون گویم سیر  
 گردانیده ام که فروع صدق ندارد و شیطانی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این شتای  
 ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری صحرائی کونی خرامیده از زمان خجالی  
 که برخلاف جمهور نام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان  
 علوم رمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر  
 در مباحثات و مطارحات اسباب بدستی سرانجام میداد و نخوت خود پرستی را از او پیش می بخشید  
 و آن هنگام که گردن اینچنان شخم نبود که بالقطایب استانی نامها که از فضولی نفس مخترع  
 سرفرو دادید یکی بهمت در تصنیف مصروف بود که در هر فن ابیاسی تازه نهاده آید لیکن از  
 لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم پیرداخته بجز درس علوم  
 کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بلاغ دشمنی و ول افتاد و گرووی ایزد  
 مرضیات اینچنان سرگرم بود و خط و دامن را بابت حق شناسی و ذوق برآمدن عنوانات نفسانی آن  
 و است که پروای نگاه کردن محاسن بایستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و  
 جلد

این کتاب در حقیقت مجموعه که رنگ آمیز بر زمینی و زرم آرای نفس اماره بوده اند شریف یابد  
 تا صاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده فی لطیف مراد صحرائی تفرد از تنهایی بشویش  
 نیار و دو هم ناشامی دشمن چاره گر باشد از سر علمی که بنظر درآمده بود از هر کتابی که مبطالع آن خو  
 میشد سخنی چند باندازه حالت ذوق خود که به چکدام اعتماد دارد و زمانی اندک برداشته فراهم آورد که  
 خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود و جمع ساخته این مجموعه یعرب را که  
 بحریت از پیش یاقوت است از دشمن رباعی هر صفحه او به زبانت گلزاری هر طبع  
 خط عارض دلاری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو حال لب خوش گفتاری  
 بناسبتها حال و مان تجرد کجول نام نهادم و هر چه در سخن چینی را چون گویم سیر  
 گردانیده ام که فروع صدق ندارد و شیطانی معامله نافهم خود را تسلی کرده آمد ناظم این شتای  
 ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری صحرائی کونی خرامیده از زمان خجالی  
 که برخلاف جمهور نام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان  
 علوم رمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار مست گشت و ده سال دیگر  
 در مباحثات و مطارحات اسباب بدستی سرانجام میداد و نخوت خود پرستی را از او پیش می بخشید  
 و آن هنگام که گردن اینچنان شخم نبود که بالقطایب استانی نامها که از فضولی نفس مخترع  
 سرفرو دادید یکی بهمت در تصنیف مصروف بود که در هر فن ابیاسی تازه نهاده آید لیکن از  
 لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم پیرداخته بجز درس علوم  
 کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بلاغ دشمنی و ول افتاد و گرووی ایزد  
 مرضیات اینچنان سرگرم بود و خط و دامن را بابت حق شناسی و ذوق برآمدن عنوانات نفسانی آن  
 و است که پروای نگاه کردن محاسن بایستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و  
 جلد











این زمان بگذرا وقت دیگر چون از تکه پندار بارگاه نوازش خود یو جهان رسیدم عطف وقت  
من گنگ میچمدان رازبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و در باب عطا کرد و با همه من  
روش مراتب سخوری روی داد و بعلیه دوش روز باز سخن اقبال قرآن و نصرت قرین  
گشتم اما منتظران فتح مغوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید محروان طین الیسم بادین  
چه سودمند آید در معنی درو مندی افزود و حراشیدگی دل زیاده شد و بویه که از دوش نشان  
روزگار و شتم نه برآمد و کیبارگی نا امید شتم که هر یکی بتخیل جامع بهیچ خرسند گشته بدگران با  
ملاست در از گرد آید و اندنه در معاملات ایشان تیز و کیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق  
تقلید از سوی مزاج و فساد دوش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند خود و ادب تحقیق  
سباح حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی و راه بست و جوی کیبارگی بسته دارند اما آنکه بقلاد  
بخت خدا و ادب با بچمن صلح کل گذار شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاهی درین  
سر ایستان اساس نمیتوانم نهاد و تا به محبت کل چه رسد اما از بخت که این بیگانه سود و زیان نیا  
را در لباس تعلق فراوان داشته اند و زو د کست که این عاشق پروا و صحرای تحب و رایشتر از آنکه  
سامان راه و سر انجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که ازین برل  
چه میگذرد و شورش حال چو نیست لیکن چون فرموده و انامی روزگار است بقدری دل  
بارش میگراید و تنگ تفرقه در هجوم او باشند غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر چو  
مخاطر منتجات حالات آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورده و چند  
خلعت رتیب بر قامت کجول و خشن بی روشی کردند اما چون آهنگ زود رسیدن  
بمقاصد بود تعالی نقد و تجرد نشسته اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردید  
معموله کشفه منقوله منظومه متفرقه اگر چند هر چه در قید کتابت قالب حروف درآمده و عقل و



معیاری که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان

نتیجه خردست لیکن چون در سرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 لاجرم هر چه می مغز کم حوصله هنگامه گفت و گوی را آرایش داده بخود زمره دریافت در ناچار سخن  
 ناسره که خلفان عقل تیر و امی و ناخلفان حسن و ضمیر اند بجهت مصلحتی حسن نیتی بعالم بر  
 خرامیدند بسیار نیک اندیش و بین باشد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم چشم اعتبارش پیدا  
 آید که بس جامی غلط انداز شوم نیست تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفت او را سواد  
 بکار برد و در سر آن ابد فرو ماند و لهذا اثر نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خود بر آورده نتایج  
 خاطر را بمعقول منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرافت ظاهر جلایل  
 صورت که مبلغ دانش و پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتها دادند و قدسی را دوان عالم  
 معنی را که از فروع عقل الهی در منصفه ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین  
 سعانی بود آنرا منقولات خطاب دادند امی و دشواری حق پژوه اگر نقش نظرت می افتد خود کجاست  
 اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شریکی  
 جمالت چه بدست آید کار و ناما را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا بر این ایشی معالیه  
 تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانه روزگار خلط مقاصد شکست شده  
 و نفاقت بصیرت پدید می آید و تنبیهی رعوت ناپیدا و نادان بخت در فراوان طیب محراب  
 و نقاب احتفا اندیشه بلند دار که من خدا دوست خود دشمن آنچه پیش آمد و احتیاطیان لیل نیده چه  
 باز خاطر باید کشید ساده لی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرائی عبرت بخش پوشش افزایی تمیزی  
 امر و نواز است و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند و رواج کار آنرا از اهل ساخت  
 نقشبند عیب از غفوان ابداع چنین جمال آرست مایه مایه چه ناهمیدگی است که  
 دل زبان تسلیم میدهند حاشا که در نگارخانه ابداع از وی باطلی را راه باشد باطل نیست که در

معیاری که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان

معیاری که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان  
 و معانی که در این کتاب است که تصنیف و تالیف آن مطهریان



فصل در بیان غلبه و ضعف و سلب و ایجاب  
 ساری و شرف و باریک و سلب و ایجاب  
 گفتن این سبب است که در جمیع  
 بحال بجا است و مقتضی اینست که  
 بجز اینها در کائنات نیست  
 است پس ثابت میشود که او کمال  
 بیخبر محض و خبری پیدا کرده باشد  
 مساوات مخلوق با خالق و بیخبر  
 نیست لهذا بجا و حفظ از غلبه  
 غالب و خالق را خبر محض گفتند

خوابستان عدم غنوده است و هر چه از پرده غیب خلعت جوید میپوشد خیر غالب است چه جان بخش  
 جهان آرا آنچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجودی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره  
 هستی میپوشاند بهشت باشد که شر مساوی شر غالب همچو آب و شر محض است که با اتفاق منع الوجود  
 و آنچه از فنون بلا و اقسام جبار بزرگان باطنی و حال فرست میرود و دید اول چهره ملخ خراشیده دارد  
 و آن بخششی است محض از داد جهان آفرین ای ابو فضل چه شور و جهان افکنده اگر تکلف نیست  
 بیتاب اردو باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم فرد هزار مشک  
 همی خواهم و هزار شکم که آب خضر لذت و من در استقا و تنجبات منظومه اگر چه خل اقسام  
 مذکور است لیکن چون زنده هزار دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده طایه سی بوستان سخن میکنند  
 از آن مطی علی حده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجامی و گذار  
 سر انجام خاطر بایستی از آن باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لای این  
 بحر بیکران بر سر قسرم و رساله و منتخب رهنمی نموده آمد تقسیم علوم تفاسل الفنون غیر آن که رشته نظم  
 نیکو نموده شده اجزای کجول را اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کارا و نبی اندازد اگر صورت  
 میسر شدی در کار دیش که دستور العمل نظامان صورت و دیش آموز و پروران معنی است مطی حیدر و  
 تا اصحاب معامله اساس سود و زیان و در ابران نهاد و لایب تعلیم و تعلم بنیاد دیش فرموی امور پیش  
 بران قوادای ریاضت کیشان بخیر جوئی نفس اماره را اولاً اسباب انگری شایسته بهم رسید  
 و ثانیاً سلسله چندی که پای بند این باد پیامی هوا و هوس اند شد بدست افتادی و حشر ایا با  
 هیچ خرسند را خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس از روی بالاتر  
 از آنست که طائران تیز پر عرصه امکنان در حوالی دولت او جلت عظمته توانند سید جدا جان  
 محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون و خواه خود درست سجد تر گردانیدی

اعلم بالصواب  
 ای در نزد می اندازد که ملا و جبار بزرگان  
 از اقسام شریک از جانب ادیان  
 جبار بخشش را از جانب ادیان  
 است و آن نمی بخشد و است که می شود  
 بزرگوار شدیدی میسب باشد و با  
 بزرگوار می طلب گردد و با  
 حاصل آنکه از پنج گفتار بر می شود  
 ای سر انجام خاطر و اطمینان دل  
 بیایست که هم را بجای خود نشانی کند  
 از آن دست کشیده از اقامتی جدا گانه  
 و هم غم و زار دام  
 بای دریافت هر قسم بنادم  
 ای تقسیم علوم کتاب تفاسل الفنون  
 که در دو خوب نیست که باعث زینت کمال  
 نباشد نقصانی هم بدان رساند  
 ای دریافت که اینک در فایده کار  
 نفس بسته اول الایست  
 آن بفرمایم بفرمایم بفرمایم  
 بعد علی بران نفیس کرد  
 خدا بایان بفرمایم  
 ای کاینکه می فرماید و فرمود  
 پسند که با بایان بفرمایم  
 بفرمایم که می فرماید  
 بفرمایم که می فرماید



ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است  
 ای که در این کتاب است

تأییدی از کلام حوصله بیرون برده از آنچه فرموده عجلست تجا و نمودندی اما چه کنم اجابت نیست و نیست  
 منقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و درین عطا کردن خصصت کار و درون ست و خدیو زمان  
 فرمان روایی معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را و کان آراستن اما درین  
 و در هفت هزار که روز بازار آشوب است بی روشی را میسر و زندگی بهجاری را رونق می بخشند از اجازت  
 صورتی چه کشاید خصصت نامه شلی میباید امر و که و هم سپری شدند می دانم که رزم آرای ابداع در صلح سیر  
 یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخبری برخاسته ام دست در و شایسته حرف حقیقت  
 چگونه بر زبان رانم روز چند هیچ خرسند بوده دل هرزه گردا باین مجموعه موش افزای منشی شش عفو  
 سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و شکاری مثل جنون حلقه خای دست بیتا مقدر  
 معامله چون توان سید و موش که مفتاح ابواب کاروانی لقب دست قفل دولخانه تحش شناسی  
 باشد ازین جستجو گفتگو چه سود بد با عی سیر آمده خویشتن میباید برخاسته ز جان تن میباید بر  
 کاری هزار بند افزوست زین گرم روی بند شکن میباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی  
 معنوی پیوسته خاطر موسی بیا بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل دشت و همواره با خود و  
 گفتگو بود که نهادنش سیمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطر نشاء جامعه در کار و  
 دور بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت و گفتی صلح کل نیز پیرایه  
 باید تا بر بام طلاق برآمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غمگینی  
 خاک بیری خاکستان تعلق تواند کرد و درین هنگام که از حد و پودی چهارم از راه الهی سنی هفت در کا  
 خدیو جهان الیغارشده این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسانید خود گفت که این کتاب انهمه  
 فراوانی پیدا شد همانا شراطند که و تحقق ندارد و این ششها کا دبست ناگزیر بانتخاب غنچه که ابوبکر  
 شلشی در خود یافت خویش کرده بود و درخت و در سه ویم روز الیغارشده هنگام فرصت خوش آمد با خود را

تأییدی از کلام حوصله بیرون برده از آنچه فرموده عجلست تجا و نمودندی اما چه کنم اجابت نیست و نیست  
 منقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و درین عطا کردن خصصت کار و درون ست و خدیو زمان  
 فرمان روایی معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را و کان آراستن اما درین  
 و در هفت هزار که روز بازار آشوب است بی روشی را میسر و زندگی بهجاری را رونق می بخشند از اجازت  
 صورتی چه کشاید خصصت نامه شلی میباید امر و که و هم سپری شدند می دانم که رزم آرای ابداع در صلح سیر  
 یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخبری برخاسته ام دست در و شایسته حرف حقیقت  
 چگونه بر زبان رانم روز چند هیچ خرسند بوده دل هرزه گردا باین مجموعه موش افزای منشی شش عفو  
 سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و شکاری مثل جنون حلقه خای دست بیتا مقدر  
 معامله چون توان سید و موش که مفتاح ابواب کاروانی لقب دست قفل دولخانه تحش شناسی  
 باشد ازین جستجو گفتگو چه سود بد با عی سیر آمده خویشتن میباید برخاسته ز جان تن میباید بر  
 کاری هزار بند افزوست زین گرم روی بند شکن میباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی  
 معنوی پیوسته خاطر موسی بیا بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل دشت و همواره با خود و  
 گفتگو بود که نهادنش سیمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطر نشاء جامعه در کار و  
 دور بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت و گفتی صلح کل نیز پیرایه  
 باید تا بر بام طلاق برآمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غمگینی  
 خاک بیری خاکستان تعلق تواند کرد و درین هنگام که از حد و پودی چهارم از راه الهی سنی هفت در کا  
 خدیو جهان الیغارشده این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسانید خود گفت که این کتاب انهمه  
 فراوانی پیدا شد همانا شراطند که و تحقق ندارد و این ششها کا دبست ناگزیر بانتخاب غنچه که ابوبکر  
 شلشی در خود یافت خویش کرده بود و درخت و در سه ویم روز الیغارشده هنگام فرصت خوش آمد با خود را

تأییدی از کلام حوصله بیرون برده از آنچه فرموده عجلست تجا و نمودندی اما چه کنم اجابت نیست و نیست  
 منقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و درین عطا کردن خصصت کار و درون ست و خدیو زمان  
 فرمان روایی معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را و کان آراستن اما درین  
 و در هفت هزار که روز بازار آشوب است بی روشی را میسر و زندگی بهجاری را رونق می بخشند از اجازت  
 صورتی چه کشاید خصصت نامه شلی میباید امر و که و هم سپری شدند می دانم که رزم آرای ابداع در صلح سیر  
 یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخبری برخاسته ام دست در و شایسته حرف حقیقت  
 چگونه بر زبان رانم روز چند هیچ خرسند بوده دل هرزه گردا باین مجموعه موش افزای منشی شش عفو  
 سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و شکاری مثل جنون حلقه خای دست بیتا مقدر  
 معامله چون توان سید و موش که مفتاح ابواب کاروانی لقب دست قفل دولخانه تحش شناسی  
 باشد ازین جستجو گفتگو چه سود بد با عی سیر آمده خویشتن میباید برخاسته ز جان تن میباید بر  
 کاری هزار بند افزوست زین گرم روی بند شکن میباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی  
 معنوی پیوسته خاطر موسی بیا بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل دشت و همواره با خود و  
 گفتگو بود که نهادنش سیمی سخن سرایان درین کار بسند نیست با فارغ خاطر نشاء جامعه در کار و  
 دور بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت و گفتی صلح کل نیز پیرایه  
 باید تا بر بام طلاق برآمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غمگینی  
 خاک بیری خاکستان تعلق تواند کرد و درین هنگام که از حد و پودی چهارم از راه الهی سنی هفت در کا  
 خدیو جهان الیغارشده این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم رسانید خود گفت که این کتاب انهمه  
 فراوانی پیدا شد همانا شراطند که و تحقق ندارد و این ششها کا دبست ناگزیر بانتخاب غنچه که ابوبکر  
 شلشی در خود یافت خویش کرده بود و درخت و در سه ویم روز الیغارشده هنگام فرصت خوش آمد با خود را







۱۶ ششونزدگان  
۱۷ ایا سررشته مقصود  
۱۸ ای بایسانی فمیدی  
۱۹ محب طاطین هند  
۲۰ یعنی عیارش  
۲۱ رطانی  
۲۲ جوانی  
۲۳ این کتاب  
۲۴ ای بر مطالب واضح شد







۲۷۶  
 ۱. بوی بر خواب رفته است  
 ۲. بوی از زبان عقل رفته است  
 ۳. بوی از کون سر رفته است  
 ۴. بوی از کون سر رفته است  
 ۵. بوی از کون سر رفته است  
 ۶. بوی از کون سر رفته است  
 ۷. بوی از کون سر رفته است  
 ۸. بوی از کون سر رفته است  
 ۹. بوی از کون سر رفته است  
 ۱۰. بوی از کون سر رفته است

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

[illegible]

شتر بر وزن مشرب به نام گاد است که بنزد شیر شغالی که بدنه موسومست فریفته شد و با شیر جنگ کرد و گشته شد ۱۲ آب و غصه



















































در افتاده خاطر سر اسیمه رایج دیگر پدید آمده تنی و جان صحرانی در اندیشه سفر و پاسبان علقه کسل  
نارسانی برادران روزگار در زبان بندی دل خموشی و شیفگی باطن در گزارش اقبال نامه و افزون  
رباعی در واکه غم کوه بگاه افتادست معشوق دل مورچه افتادست این واقعه طره بره  
افتادست درویش عشق پادشاه افتادست همگی تگاپوی اندیشه است که چون نیرنگی قنی  
چند کاشته قلم سواخ نکار آید و حق گزاری باین خویش سرور جاوید بخشد بدستاری کردار  
سعادت پر تو چنانچه از پرستان دنیا قدم فراتر نهاده در پرستش ایزدی گرم روی درواز گریوه  
اضافات و نسب بیرون شده پای و الاهی گوی آتش گزیند و از کشاکش یولاح جانگر اید  
بخلوگاه تقدس جاوانی عشرت اندوز و قطعه رحمت بردار ازین سرای که هست بام سواخ  
و ابر طوفان بار کلمه کاندان خواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرو  
آزند هودج کبریا بصفه بار لیکن در نهوای این بلند ایشان نیز پروازان عرصه شناسایی را پالمت  
فرساید تا بهوس گزینان خوشترین دوست چه سدا رخا رستان راه خطرناک گوید یا از راه نرمان با  
پراشوب اندوه نیافت نمایندگان مراحل مراد نگار و یاد دشتی همراهِ دین و نگارین سرای سب  
خرد کنج خمون طبیعت بر فراز گاه طور رنگ آمیزی جهان صورت دل شکر و نفسی بر شک  
پرده گزین و جانگزا نی بد گوهران فرومایه سر باری غنی بچرب زبانی و برخی بنجاموشی نکو میدگی  
را به نیکو کاری فروخته در لباس منمونی رهنی کنند و بیشتری از فریب خودگی مکر اندوزی بکار  
یکدیگر بریند و آزدن آو میان تا بدیگر جانوران چه سد سرمایه افتخار دانند و دل دادهای عشوه  
جاف جاف و انار بانی تهمتن مال را کجا شماره شعبده باکی و فسون سازی کار شناسان این  
که اندازه تواند گرفت محبین ایشان پست فطرتی است که بگر و گانی مظهرین دست کش  
و دشمن نو از پامی بندست و اقبال این موجه سیاهی سراب کامروای خرسندی و غفلت آموذ شاد و ما







رومی در صرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو دنیا می سپارم که رهبری آن به سر بر طلبان  
کمال شمس مشطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سرگ با دیه سر و گرم که مردان مرد را از پای  
در اردی بصفه که باطن جاگیر خون سال می افروزد و شعور می باید نفرت و لگزا افزایش بیافتد و زمان  
زمان آویش نیستی گرم تر میشد و از همه واپس دست به مسازی جنون آه نشاط میسر و خیال  
فرو شدن دم آسایش میگرفت کشتش در فی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر دل ایامی بند و نگاه  
رسمی گردانید و در پانزده سالگی که بکمان اگران خواب غفلت در عرصه پهنای حکمت و فراخنای  
قرار داد چندین گروه پیموده آمدند و شرح شناسایی عنوت افروزدوستی آگهی شورش افزای گشت با چنین  
نموند و دیدانی بر دوام نفس سر کشی نفس اماره فرونی گرفت و بطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه  
خود بینی شد بمیاسن سر حشمت نظر و تاله بسیار اسرار اشرافیان و نواد خفایای صوفیه و بدائع ختمای  
مشامین اندوخته هنگام آن بود که چنین دشمن بزرگ سخت افزای آن نیز نگساز بولگون می روی  
نهد بر همان کین خوشتن نامی و خود پرستی افروزی و جهانیان پیوند آمیزش گسیخته دشتی و از بار و  
و کاخچه دینی ناخو است به سبب تجر و گزینان دل گرفتگی و اندیشه غربت گرامی بشورش تازه بنمون  
گشته سر را یکی جنون نبود که از فرمان خرد سر تابیده بر آینه شتاب آشفته بمر قتی ندشت که راه از خدایا  
مجازی سپرد و نشیب آباد اندوه شادی بادل ثریان و خاطر و دم بسیر و تخمیل آزادی بختی با شش  
می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم بهمتی که در نهاد خود دشتیم با کمال دل گرفتگی از مدینه  
و فرط بیان دوستی بلند پایگی نگارخانه سیاهی آشوب و ن آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی و شکفتن  
افتادی ناخامندی پیروز آگین بن آن پراگند خود شهاب بنس و یک و باز ماندن شور و زنده از آن  
لکاشهای با هم آخیش بسیار و در نفس نفس فرمان پیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی فرمان  
کششهای گوناگون را نیز می دیگر را با عجب سختی نه که با دوست در آمیزم من \*











[illegible]















پنج امام غوثی از مریدان امام سیاق اند و چون در بیان صفات مذکورہ بارام قدم دراز میرفتند و سر ترست ۱۲

[illegible]

چهره دستی یافت و بجاگاه جوانی در کورستان نظر گیهان چو پیاپه اعتبار و الاسر بلندی گرفت شبنوی  
شاهنشاه بارگاه عالم اوزنگ نشین صلب آدم بران ظفر ابوالمظفر یکتای زبانه شاه اکبر  
یارب ز جمال این جهاندار آشوب گزند را نگه دار هرگاه در خرد سالی که آشوبگاه بخیر دست یاف  
بر نائی که پانصد و یافطرتان پارسا گوهر افروزش دانش که بوش ربانی کترین شورش و افزایش  
و افزونی ثروت که آزمون کاران شرف نگاه را به بدستی برده بنومیدی ل دم سایش برگرفت  
و خشک رود اندیشه را با بیاری خسر و شاداب گردانیدل کج گرای نشد و رهنان کد کیامی بشری  
ست بازی سارستند بل روز بروز شگرفت نمائی و سرگ صفائی چهره خاطر افروخت و سعادت هائی  
و معنوی نشاط جاوید آورد و شبنوی نبودی گرم زور بازوی پیر جوانی براوردی از من نصیر ولی  
دولت من که نخت از نخت مراد او پیوند پاگان دست امروزی که پامی خوش لنگ شکر خدی روزگار  
بی قدر طنطنه پیرانه سری در کاخ استخوانی بلند سر منگان آتش پیخواه گزین چگونه آن زهت سرعبار  
پراگندگی خواهد شد و چنان غرائم فطرت گرد آمد و فسرگی گشته دل از من برگیرند آن روز که از کس او  
و کاخچه قد شناسی آهنگ تعلق از مکام من ضمیر بر میخاست در شیب آباد براهی فرو نشد اکنون که از  
غوغای پایه دانی جوشش تبحر و میزند چو بادیه آوارگی خواهد ستافت خلاصه درین هنگامه که زبان زبان  
نقش مراتب ایجهانی دسره شدن آهنگ سفر و اسپین گلگشت سر ایستان علوی افزایش نفس  
خود آرمی عربه جوی را که ده خدای این یولاح عنصریت چو یار او که نام سرو که بدست برد و شبنوی بر خیزد  
بصیر و ریش چه سید راعی نقدیکه مرستش هست بسی آجازه سید گدائی نفسی گر هر جهان صم  
آیند حکم هرگز برسد بنقد من دست کسی پو مبارک ترا که از نخت خدا و ادب سعادتخانه حقیقت پروی من  
معنی شناسی گزین نثر کی مکرمت شده چه ایهوده میخروشی و گزاف میسرانی نه مران آن استن کمن آن مرد  
بتارک خطرت نازل خطر ناک این یوسا شیر بای آسمان شکوه اطلی کرده اندایا و رنجه و ان نثرل شناس و هر

پادشاه اندیشه است و چشم و بتای و فریاد  
 دوران را و یونان است و در بعضی نسخ  
 معطوف بیان باقی است و در بعضی نسخ  
 بود و عطف واقع شد و در بعضی نسخ  
 که نفس شیطان باشد و آن بدل است از  
 بهر زمان ۱۲  
 مراد است یا از وی مرثیه یا از وی مرثیه  
 حضرت و قوت عقل قیوم نفس آواز ای  
 این نذر و در دنیا  
 جوانی انقدر ستم کردی  
 که از تنش نبالد و فراد و نیست  
 ای ولیکن دولت و سعادت  
 که بخت از پیشتر سلسله نبرگان ملوداد  
 نسبت با ایشان بخشید ۱۲  
 جواب است برایی قول او هر گاه ای بر گاه  
 خرد سالی و برائی حال من چنین شد امر و  
 چنین چنانست مگر بوز آن نسبت سر ای  
 خانه لنگی که کسایت از دست او جود و پیرایی  
 جواب است برایی  
 معطوف چنانست  
 خوار باشد ۱۲  
 معطوف چنانست  
 خوار باشد ۱۲

[illegible]











حق پرهی پنداشته بستر آسایش غنوده اند پشت آینه ر روی انکاشته قبا می آرون شود  
 و سراب را چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در شهر ترسم نرسی کعبه می اعرابی کین که  
 تو میروی تبرکستان اگر چه دیرس کو چهای شهرستان حمل چندی از غیر واپرداخته به پیکار نفس  
 پای نیست افشوده اند لیکن از انبوی رنجهای پی در پی بکشا کش طلسم چلاندوز و زنده گرو می بودگان  
 حسن ارتقدیس بهمان نیروی پژوهش اند و راه چاره سپی نمی سپند و غنچگاه شاه قدسی چاشنی  
 و تابشگاه بستگی و زینت جای کشودگی خرسندی اند و زندازین گروهی تصنع نیز کار فرسته  
 بزکشود و ز حیرل ردا وانی بدست نیامد از خدیو خسرو آن را گدای گوچه گرد چه داند و نفس خستیم را  
 شامی چه شناسد یا عی تاجان دارم همچو فلک میویم وز درد وصال او سخن میگویم آن چیز که کس  
 نیافت آن می طلبم و آن چیز که گم نکرده ام میجویم کور باد زار و از دیدگاه شناسائی چه خبر و الکنده گوش  
 فطری را زینگی آواز چه آگهی چون حقیقت طرازی حکیم بر رویه نصر اند مستوفی در او امل کلیله و د  
 آورده نشانی از پرگندگی خود دریافت و قدری مایه اروی عم گرفت آنچه آن جگر سوخته خون ل پالا  
 میسر شد شعر کجرف آشنا بعلطیم کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه ختمیم چگونه بزبان آریا  
 در دل راه در لیکن کارگاه در رسید و نیکو شناسد که یادی او از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون  
 رود و آن در معنی عم افزائی داند و افزونی ست نه بیمار پرسی نه بیمار داری در آن هنگام که از خلوت نکرده  
 بزرگوار سربرون نکرده بود خاطر موس پیمای را در سر میگذاشت که این ناسور دشوار علاج  
 از است که حکمت پرومان شرف نگاه به پزشکی تو روی ل نیاورده اند و شگرف نشان سحر و دار  
 انظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستا که خود شهرستان دانائی پیوست بسجودستان گیمان خود  
 پیشانی بخت روشنی پذیرفت داروی عطوفت او من گنگ میچیدان را زبان فصیح کرامت فرمود و  
 دل نکته سنج و دریاب عطا کرد بهمه کس همه روشم آتوب بخوری رومی داود و اوست فرغ انصاف

نفس شیطان را حقیقت انفعیست که  
 میبغضد و از تقوی الهی ایشان  
 از خود برده و میبویش که مراد از آن  
 منسوبان یعنی این گروه از بهیشت  
 طاقت جبهه دارند و راه علاج  
 نفس گیمان میبویش حال آنست  
 که باز در تابد و میباشند و در  
 بجات انقباض ابطا تا و تابد  
 مولانا محمد رومی علی و طایفه عیب

و نخواست دریافت چنانچه برگی میفریاد  
 قربت اوصال میگویند و میل اول حال  
 میگویند اما ای ذات حق  
 که بر جا موجود است بکین نظر من می آید  
 میجویم  
 قطع فایده کمال از تو نشد  
 حقیقت طرازی حکیم بر رویه کمال  
 آن مرقوم شده نصر است تمام کمال  
 او امل تصدیق کند و آورده است از اکابر  
 نشان پریشانی خود با هم و اندکی کمال  
 دوی غم خود حاصل کردم  
 اشارت بسوی حکیم مذکور است میجویم  
 از یکله دهنه اندک دوی غم حاصل کردم  
 چنانکه حکیم سوخته جگر خون دل نشانده  
 میگوید کجرف موافق طبع من بعلطیم کسی  
 نگفت بهر چند پیشندان و برون هر نفس  
 بهر اماندم من این چنین کلام چگونه میگویند  
 این خیال مل آدم  
 وقت که از خانه بیرون رفتم و در خیال  
 منی که که این از آن بستر است که علی  
 دشوار است از آن بستر است که علی  
 درین بمبلا و از آن بستر است که علی  
 و علی طبعان هم از آن بستر است که علی  
 میفاده میبویش از آن بستر است که علی  
 از آن بستر است که علی  
 میفاده میبویش از آن بستر است که علی



ای سخی خلیان ازین صفتی حاصل کرد که ازین صفت  
 درم و گران بزرگ سوده را بسای بیادلی  
 بهر سامان تمام رساند و در اصطلاح منفقان  
 بخل انداختن و در اصطلاح منفقان  
 مقصد آنکه حقیقتی را در دل گردانید  
 انشای شرط و وضع از دل و خفا  
 طرانی خود را بخل انداختن ازین صفت  
 گروهی ازین صفت که در دل و خفا  
 فنی نماند و در بعضی بستر ای  
 شاد و بیاد و در بعضی بستر ای  
 چون خیال خام خود را شاد و بیاد  
 حقیقت دانند گفتگو و سخن و بیاد

بزم جایون و گرم بزاری متاع سخن بریده انوش اندوزان روزگار بچهره وستی برآمد لیکن جویندگان کیش  
 معنوی چه طرف برنهند و تفصیده در ومان جگر تفتنه را نسیم باوزن چه بایه آسودگی رساند ربا  
 خدا نکه بدر عشق میویم من در دردم و در عشق میویم من کوسوخته که جان او میسود تا بو که بداند  
 چه میگویم من در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گره با گروه مردم بهنجیل نادرست خرسند  
 گزیده بدگیران زبان پیغاره کشوده ازنده دلیل از مغالطه بازشناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند  
 و خود را در یاوز حقیقت و نه در گفت و گوراه جستجو یکبارگی مسدود دارند ازین شگرت بینی گاه بر  
 کج گرائی خویش زبان طنز کشودی و خوشیتن را نه از گونه ملامت کردی و زبانی بر هر زه سگالی مردم  
 جوش نفرت زومی و تیر و ز طعن گوناگون ساختمی همواره چنین آشفته حالی در کجوه و تسنگی کشایش کار  
 میطلبید و از سایه خوبینماکی دشت رباعی اینجا شکرم گس فر میگیرد صد واقع پیش و پس میگیرد  
 بنگر که چه صبحر اطلبید آن کورا در هر دو جهان نفس فر میگیرد و بر اصل امید شسته اه انتظار می سپرد  
 و عرصه نظر گاه فراخ تر میگردد و انید ناگاه روشن شد که ند باد و بید نشی نه تنها خانه بر انداز شناسندگان  
 کتاب و هیستان حقیقت سرائی ست هر گروی به و ازون روی پایی گاپو کشاده در انباشتن مسک  
 سعادت کوششش دارند و در بزرگوئی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقت شادمانی نمایند و هر  
 بخلانی تا کلو فروخت عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده دارند  
 کشاورزان پیشتری اندیشه است که سر انجام سرکشی چگونه صورت بند و تا از خراج گزاری که وج  
 پاسبانی چهار گوهری نه است باز کشند از آن چرخ که سرمایه زندگی گوناگون جانوران آماده میگردد  
 و در کاوش چشمه ساز زندگی تگاپو میرود و باز رگمان زیان عالمی را برای سود خود می اندیشند از آن غافل  
 که بیرونی جهان گردی فیض ایزدی مایه شمول می یابد و یا در برادران روزگار چهره نشاط می آید  
 سپاهی آل خیسر بهائی جان عزیز می انکار و نداند که غریت جان ناری سر و افزای کار کیا

این غلامی که ازین صفت  
 بهر زه سگالی مردم  
 جوش نفرت زومی و تیر و ز طعن گوناگون  
 میطلبید و از سایه خوبینماکی دشت رباعی  
 بنگر که چه صبحر اطلبید آن کورا در هر دو جهان  
 و عرصه نظر گاه فراخ تر میگردد و انید ناگاه  
 کتاب و هیستان حقیقت سرائی ست هر گروی  
 سعادت کوششش دارند و در بزرگوئی و فریب دهی  
 بخلانی تا کلو فروخت عشرت آزادی می گزینند  
 کشاورزان پیشتری اندیشه است که سر انجام  
 پاسبانی چهار گوهری نه است باز کشند از آن  
 و در کاوش چشمه ساز زندگی تگاپو میرود  
 که بیرونی جهان گردی فیض ایزدی مایه شمول  
 سپاهی آل خیسر بهائی جان عزیز می انکار

ای سخی خلیان ازین صفتی حاصل کرد که ازین صفت  
 درم و گران بزرگ سوده را بسای بیادلی  
 بهر سامان تمام رساند و در اصطلاح منفقان  
 بخل انداختن و در اصطلاح منفقان  
 مقصد آنکه حقیقتی را در دل گردانید  
 انشای شرط و وضع از دل و خفا  
 طرانی خود را بخل انداختن ازین صفت  
 گروهی ازین صفت که در دل و خفا  
 فنی نماند و در بعضی بستر ای  
 شاد و بیاد و در بعضی بستر ای  
 چون خیال خام خود را شاد و بیاد  
 حقیقت دانند گفتگو و سخن و بیاد







۳۴

نامرئیس را چنانچه کوشش جاد و نبات و جانور و سرپایمی ل راه ندارد چرا بدین مستی تهمت آلود  
 اختیار آویخته زبان میخاره و رازواری دیده بنیر کی مشعبد استعداد کثود و حقوق مکرده باطن را بکلامت  
 بر میالای و از حسن روز افزون زبان زبان تازه سروری برگرفته و من فطرت را بچون و چسرا  
 شوخین مسازد رباعی امی دوست اگر تو دوستدار خوشی تا کی ز هوا بر سر کار خوشی هر چند که  
 بیشتر نمی آموزی این میکشدم که برقرار خوشی و پیش نیک بیجان ظاهر نگاه خیر غالب طراز  
 هسته گیر و بعلم زار حقیقت شناسان دور بین شهر بخوابه محال بر هزاره لانی دل کوران را  
 یافته گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خرد گیر پذیرای راز آسمانی شده از غم و شاد  
 روزگار کناره گزین زبان و دل نغموشی در بسیار رموز ایزدی بر ملا انداختن بخردی و دیوانگی حاکم  
 ممکنان باز نمودن عمارتی و مشاطگی به پیکار خاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گراییدن  
 هزاره گوئی و یافته درانی خوشتن از داد اربها مال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن  
 و آبرو نختن راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خود نمائی خاموش بود  
 جاسوسی و ناموس دوستی شاد و بیعتن سبکسری و بدستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فرو  
 پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی بر اشتناختن بی ادبی یکجای بودن و اماندگی سیرانی  
 راه تهیدستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشتی بی سرو بن هیچ مباش خاموش  
 عوی در سخن هیچ مباش تا کی گوئی که من چه خواهم کردن تو هیچ نه هیچ مکن هیچ مباش  
 ویدالگی از فراخامی سرگردانی بگوشه جمعیت آرایش نخشید و از تباہ اندیشی باز آمد و بناگزیر وقت  
 سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه و ش از بیم آزار و ترس آسیب بل بطرز خاصان م تقدیر  
 پیش سواران میدان کارالگی که از دید کبر بایمی ایزدی دست از نماند بایست باز دارند امید که چون  
 خاصان خاص نقوش و همی بزوداید و نمودنی بود بر خیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق حیا

سلسله ای جانان و سرنگونی برای او و غیره بل نیکند و همچنین در حق این مردم که مثل آنها هستند نشانید پس ای چه باین گروه که ششم مختار بود و مانند او نیز نش کرده بان طعنه دراز داردی ۱۲

می رسید بل بطور خواص بزم تقدیر  
 آموزی لیکن پیران جهان بسی راغبند به  
 کشته سازد ای کاش که پهلای می اندازد  
 غیر غرض که ذات او تعالی باشد و غیر  
 بوجود و احد که محکوبات باشد و غیر  
 غالب بر شر خفایت و دور نیست بل  
 و علای باطن وجود شر حال است و دور  
 قبل بعضی درویشان است که پس از  
 سواد و ادعای حق غرض پس از  
 و غیر او و شر و این حق الوجود است  
 و علم ۱۲ **د** و تنگ چنان صورت که نظر بر او  
 دنیا دارند شیفته نشوند  
 خرد گیر چنانچه از پیوسته  
 انداخته به نشو و عیب یکدیگر آید  
 ای انقضای آسمان و  
 هم کمن ۱۳ **ع** تقدیر الهی را بفرمان از مکر و شر و از  
 تقدیرش باش افشای کار از برای  
 کمن و خاموشی علی ظلم  
 کمن ۱۴ **ح** مولانا محمد باوری است و با بون  
 ظاهر کردن عیوب غمازی است و از برای  
 ظاهر ننگی ۱۵ **ط** بفرمان از مکر و شر و از  
 باشد از مومن متعدي است و بفرمان از  
 باستان از خدا گویا مومن و بفرمان از  
 خواستن از ملام الفیوب و بفرمان از  
 حال آنکه او ظلام است و بفرمان از  
 بر چه مصلحت است خود را بداد و حاجت طلب  
 نیست و اگر با برون بود و مصلحت لازم است  
 کردن باشد از مومن لازم است و بفرمان از  
 معنی آنکه سوال کرد

حال اگر او در  
 هر چه مصلحت است خود را بدهد  
 کردن باشد انوقت لازم است و در غیر اینست  
 معنی آنکه سوال کردن از خدا تعالی چنانچه  
 چون دانستی که هر چه مطابق مصلحت است  
 باین سوال خواهد داد و هر چه را بیکت است  
 بولانا محمد با طبعی مدخله و غیره **صلی**  
 زیرا که غیر قدرت دادن ندارد و باید در حق  
 پایی آنکه سائل در نظرش حقیر باشد **صلی**  
 و بیک آرائی با نفس اماره **صلی**  
 این شکی نیست بیرون دهد  
 چنین است که گویا با نعم یا بری و خودی  
 شکی نیست اگر او را























































که جزای شرط همین باشد و  
 جمیع بعلی مدخله  
 قیام آگاه دلان نیست خصوصاً و فیکه و بیا  
 زنگون دنیا گرفته باشد چنانکه حال است  
 لکن از رزق آخرین الامم می مردم و گرا  
 قریب میدیدم و سواي آن کار که در آخر  
 بکار می نمودن می گشت تمهید این  
 تیاره حالی عجلت میدادم و کارهای  
 نذر که میکردم موافق خواستش میبای  
 انتظام غیایات پیش از او بدین میبای  
 انهم معطوفت است تحت حلف  
 و میبای



دروالبطن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور بگریز نظر در آمد و پیرایه صلاح یافت چون نو سفر غرض  
 وی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان گرفت که با چندین واد و با چایه احتیاط چندین لغزش رفت و  
 چنین خطا نمود و ارشد حال چگونه خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید بمرسم یدیه بانی آغاز نهاد و از عنوان نامه  
 نگاههای تازه بگرفت اگر چه بکلی مساعی مشکو برای هموار ساختن آن مقاصد انتظام آن آن مطاب  
 بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده و نظم را نکلان شتر شمارند و آوردن ابیات مناسب بدین ساجین  
 هم آهنگ باشند نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و تسردن در آوردن بسیار شد قطع نظر از آن  
 گروه گروه فیا و ا حقیقت است که او نیز او در عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده ارد و چند کوشش  
 نماید عیبهای او بخرج مهر برگیرد من که بپیمانی خود و دوستی جهانیان خود کرده ام در دید من معنی سرمه نشستم  
 و سل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین بکار پنجگانه آواز طرز تازه جهان را فرو گرفت برخی  
 اخوان زبان به نیروی دیگری بخت هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و شعر را در آن لباس پوشید و در آوردن  
 گرفتند اندیشه آن دشت که مرتبه ششم خاطر و سوسه نمود و انجمنی خالی گردانند و این در بین و بپسند  
 بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد و ناگزیر همان نگاشته بچشم ابی پیشگاه نظر آورد  
 پیرایه سعادت جاوید انداخت و قنوی گوهر ازین پیش کان که راو نادره چندین زبان که راو و تهر هر  
 جهانی نهان عرصه نقطه جهان و جهان هر در این یور و دوسرا گزینشاسی تو عرامت گزینش  
 امید که بیا من سستی نیت و نیت آن کار یک پیش نهاد ضمیر سپاس گزارد و نیز بد لکش آیینی سرانجام یا  
 و خاطر و سوسه نمود و انجمنی از آن شورش باز ماند با غمیتی دست و پستی شگرف و عرض هفت سال از  
 آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی محلی رستم و ده کلک تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن حضرت شاهنشاهی  
 بر فراز بستی تا امروز که سال الفی پهل و دور رسیده و مزار و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نوال  
 اقبال حسن انجام گرفت و منجی خاطر از آن بستر گشت قنوی چو نیت نیک باشد پادشاه

ای اگر چه داری ملک  
 بیکین انجام رسیدن آن ملاحظه  
 است و در نفی چایگان  
 سوزا محمدی علی ملاحظه  
 بیان اندوه است ای اندوه آن  
 با وصف چندین کوشش و نهایت  
 زینقدر لغزش خطا نمود و ارجاع  
 چو خواهد بود غرض تو و پدید آمدن  
 نماند امولوی محمد باو بعلی و طایفه  
 ای نظر را باعث لغت خوان و جیب  
 زبانی رونق آن اندوه که بدین  
 نظم یکدیگر مضمون شرب است  
 فیا و انقیح وادیای سخانی واد  
 بر وزن سرور از معنی صنعت و شغل  
 یعنی قطع نظر از شغل بسیار بدین  
 است انیکه انهم  
 عیب می بینم عیب دیگر بدین  
 انجمنی بابیان هم دست  
 من بملای آن بود علاج ممکن نشد  
 خطای خود و زرافعی بنظر پادشاه  
 بچشم از آن بیزان باشد  
 ای بعضی پیروی طرز تحریر این بعضی  
 به زودی کردن کلام محل سر و دارا کردید  
 و نظم و نظم از آن بدست نفع  
 بیم دی پادشاه و خجاست و کلام خود را در  
 گفتند  
 غین محمدی ملک نادره از آن  
 آن واجب باشد  
 ای سال قری که بای باشد  
 آن نوال اقبال اندوه پادشاه  
 ۱۲















درین روزها ارادت و گزیدن روشی معین نمود و پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز بستان می آرند برینا  
 جویندگان آگهی نامزد میکنند عید اندام دارد گرامی لقب او خواجه احراز خواهد بود و تظار آن هنگام نماید آیین او  
 برگزیند خواجه در آن هنگام ابدی پای عرصه بگاپوی بودند و در جوی آن اوستی حقیقت او و شنید چون وقت کاسه  
 بدان پایه الاسر و از یافت تلقین خدای پری از او گرفت گمنامی اخوت و فرمودند بی تعینی پیشه او مقرر شد و سخنان  
 خواجه هر جا که بدو تعبیر میرویدین گانه روزگار میخواند و قریب چهل سال در دیار خراسان سر زد و در شصت و هشت  
 شمائی اندوخت ضدیست سال عمر گرامی رسید بود اما گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی بزرگوار  
 در آن مقرر ولادت چندی از خدایان سعادت پذیردستان حقیقت میگفت و بسا نکات لافروز بر از ظهور می آید  
 ناگاه آواز آبی بگوش رسید با ترقه الهی بدید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر بگاپوی سخت و جوی  
 بسیار روشن شد که در خانه کلامی آن ترک معنوی عزت گزین ست از نور ارادت و زانی دل بر سود خاطر مرز  
 باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزود و در نظر کسی روز افزون او عیار میگرفتند و آن نزدیکی سفر ملک تقدس  
 پدید آمد و دل را بگوناگون چنانق برآمد و در نهانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ الباحت  
 بر بستند و آن نزدیکی تقاوت و در آن عصمت تربیت پر بزرگوار فرمودی این خاکیانی و در پوشید حاد و لا بد  
 انداخت پر بزرگوار باین تجرد بصوب یامی شو گام همت بردشت بگلی بیج آن بود که از آن اهرام و معجز  
 عالم پیوه آید و اگر و ما گرد و مردم بخش فیضی برگرفته شود و احمد آباد گجرات بوالا سحر ایرد پیوند و در نشخای تازه  
 آگهی آورد و در سفرین بزرگ جدلی بدست آمد و آیین مالک و شافع و ابو حنیفه و قبل گوناگون یافت اصول و فو  
 بهم آوردند و بگاپوی سخت پایه اجتهاد و روی نمود اگر چه با تقیای نیاکان بزرگ برش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن  
 بموازه کردار با حواریش دمی بدینچه نفس دشوار آید گرفت و از سعادت غشی و روشن ستارگی از علم طاهر تعلق می نمود  
 گذار شد و در تگاه صورت زینمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و شراق خواندند و فراوان کتاب مظهر و تامله دیده  
 خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن رض و شیخ صدالدین قومی و بسیاری از صحابانی بانی بانی نظر عاطفت  
 انداختند

نام جای ۱۲

درین روزها ارادت و گزیدن روشی معین نمود و پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز بستان می آرند برینا  
 جویندگان آگهی نامزد میکنند عید اندام دارد گرامی لقب او خواجه احراز خواهد بود و تظار آن هنگام نماید آیین او  
 برگزیند خواجه در آن هنگام ابدی پای عرصه بگاپوی بودند و در جوی آن اوستی حقیقت او و شنید چون وقت کاسه  
 بدان پایه الاسر و از یافت تلقین خدای پری از او گرفت گمنامی اخوت و فرمودند بی تعینی پیشه او مقرر شد و سخنان  
 خواجه هر جا که بدو تعبیر میرویدین گانه روزگار میخواند و قریب چهل سال در دیار خراسان سر زد و در شصت و هشت  
 شمائی اندوخت ضدیست سال عمر گرامی رسید بود اما گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی بزرگوار  
 در آن مقرر ولادت چندی از خدایان سعادت پذیردستان حقیقت میگفت و بسا نکات لافروز بر از ظهور می آید  
 ناگاه آواز آبی بگوش رسید با ترقه الهی بدید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر بگاپوی سخت و جوی  
 بسیار روشن شد که در خانه کلامی آن ترک معنوی عزت گزین ست از نور ارادت و زانی دل بر سود خاطر مرز  
 باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزود و در نظر کسی روز افزون او عیار میگرفتند و آن نزدیکی سفر ملک تقدس  
 پدید آمد و دل را بگوناگون چنانق برآمد و در نهانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ الباحت  
 بر بستند و آن نزدیکی تقاوت و در آن عصمت تربیت پر بزرگوار فرمودی این خاکیانی و در پوشید حاد و لا بد  
 انداخت پر بزرگوار باین تجرد بصوب یامی شو گام همت بردشت بگلی بیج آن بود که از آن اهرام و معجز  
 عالم پیوه آید و اگر و ما گرد و مردم بخش فیضی برگرفته شود و احمد آباد گجرات بوالا سحر ایرد پیوند و در نشخای تازه  
 آگهی آورد و در سفرین بزرگ جدلی بدست آمد و آیین مالک و شافع و ابو حنیفه و قبل گوناگون یافت اصول و فو  
 بهم آوردند و بگاپوی سخت پایه اجتهاد و روی نمود اگر چه با تقیای نیاکان بزرگ برش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن  
 بموازه کردار با حواریش دمی بدینچه نفس دشوار آید گرفت و از سعادت غشی و روشن ستارگی از علم طاهر تعلق می نمود  
 گذار شد و در تگاه صورت زینمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و شراق خواندند و فراوان کتاب مظهر و تامله دیده  
 خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن رض و شیخ صدالدین قومی و بسیاری از صحابانی بانی بانی نظر عاطفت  
 انداختند

درین روزها ارادت و گزیدن روشی معین نمود و پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز بستان می آرند برینا  
 جویندگان آگهی نامزد میکنند عید اندام دارد گرامی لقب او خواجه احراز خواهد بود و تظار آن هنگام نماید آیین او  
 برگزیند خواجه در آن هنگام ابدی پای عرصه بگاپوی بودند و در جوی آن اوستی حقیقت او و شنید چون وقت کاسه  
 بدان پایه الاسر و از یافت تلقین خدای پری از او گرفت گمنامی اخوت و فرمودند بی تعینی پیشه او مقرر شد و سخنان  
 خواجه هر جا که بدو تعبیر میرویدین گانه روزگار میخواند و قریب چهل سال در دیار خراسان سر زد و در شصت و هشت  
 شمائی اندوخت ضدیست سال عمر گرامی رسید بود اما گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی بزرگوار  
 در آن مقرر ولادت چندی از خدایان سعادت پذیردستان حقیقت میگفت و بسا نکات لافروز بر از ظهور می آید  
 ناگاه آواز آبی بگوش رسید با ترقه الهی بدید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر بگاپوی سخت و جوی  
 بسیار روشن شد که در خانه کلامی آن ترک معنوی عزت گزین ست از نور ارادت و زانی دل بر سود خاطر مرز  
 باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزود و در نظر کسی روز افزون او عیار میگرفتند و آن نزدیکی سفر ملک تقدس  
 پدید آمد و دل را بگوناگون چنانق برآمد و در نهانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ الباحت  
 بر بستند و آن نزدیکی تقاوت و در آن عصمت تربیت پر بزرگوار فرمودی این خاکیانی و در پوشید حاد و لا بد  
 انداخت پر بزرگوار باین تجرد بصوب یامی شو گام همت بردشت بگلی بیج آن بود که از آن اهرام و معجز  
 عالم پیوه آید و اگر و ما گرد و مردم بخش فیضی برگرفته شود و احمد آباد گجرات بوالا سحر ایرد پیوند و در نشخای تازه  
 آگهی آورد و در سفرین بزرگ جدلی بدست آمد و آیین مالک و شافع و ابو حنیفه و قبل گوناگون یافت اصول و فو  
 بهم آوردند و بگاپوی سخت پایه اجتهاد و روی نمود اگر چه با تقیای نیاکان بزرگ برش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن  
 بموازه کردار با حواریش دمی بدینچه نفس دشوار آید گرفت و از سعادت غشی و روشن ستارگی از علم طاهر تعلق می نمود  
 گذار شد و در تگاه صورت زینمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و شراق خواندند و فراوان کتاب مظهر و تامله دیده  
 خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن رض و شیخ صدالدین قومی و بسیاری از صحابانی بانی بانی نظر عاطفت  
 انداختند

درین روزها ارادت و گزیدن روشی معین نمود و پاسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز بستان می آرند برینا  
 جویندگان آگهی نامزد میکنند عید اندام دارد گرامی لقب او خواجه احراز خواهد بود و تظار آن هنگام نماید آیین او  
 برگزیند خواجه در آن هنگام ابدی پای عرصه بگاپوی بودند و در جوی آن اوستی حقیقت او و شنید چون وقت کاسه  
 بدان پایه الاسر و از یافت تلقین خدای پری از او گرفت گمنامی اخوت و فرمودند بی تعینی پیشه او مقرر شد و سخنان  
 خواجه هر جا که بدو تعبیر میرویدین گانه روزگار میخواند و قریب چهل سال در دیار خراسان سر زد و در شصت و هشت  
 شمائی اندوخت ضدیست سال عمر گرامی رسید بود اما گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی بزرگوار  
 در آن مقرر ولادت چندی از خدایان سعادت پذیردستان حقیقت میگفت و بسا نکات لافروز بر از ظهور می آید  
 ناگاه آواز آبی بگوش رسید با ترقه الهی بدید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر بگاپوی سخت و جوی  
 بسیار روشن شد که در خانه کلامی آن ترک معنوی عزت گزین ست از نور ارادت و زانی دل بر سود خاطر مرز  
 باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزود و در نظر کسی روز افزون او عیار میگرفتند و آن نزدیکی سفر ملک تقدس  
 پدید آمد و دل را بگوناگون چنانق برآمد و در نهانی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ الباحت  
 بر بستند و آن نزدیکی تقاوت و در آن عصمت تربیت پر بزرگوار فرمودی این خاکیانی و در پوشید حاد و لا بد  
 انداخت پر بزرگوار باین تجرد بصوب یامی شو گام همت بردشت بگلی بیج آن بود که از آن اهرام و معجز  
 عالم پیوه آید و اگر و ما گرد و مردم بخش فیضی برگرفته شود و احمد آباد گجرات بوالا سحر ایرد پیوند و در نشخای تازه  
 آگهی آورد و در سفرین بزرگ جدلی بدست آمد و آیین مالک و شافع و ابو حنیفه و قبل گوناگون یافت اصول و فو  
 بهم آوردند و بگاپوی سخت پایه اجتهاد و روی نمود اگر چه با تقیای نیاکان بزرگ برش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن  
 بموازه کردار با حواریش دمی بدینچه نفس دشوار آید گرفت و از سعادت غشی و روشن ستارگی از علم طاهر تعلق می نمود  
 گذار شد و در تگاه صورت زینمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و شراق خواندند و فراوان کتاب مظهر و تامله دیده  
 خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن رض و شیخ صدالدین قومی و بسیاری از صحابانی بانی بانی نظر عاطفت  
 انداختند



۴۲۴

2

[illegible]

و نصرت های بی اندازه روداد و روش های بوعجب و شنی افزود و اجلال نعم الهی آنکه بلا مرتیب الفضل  
گازونی شرف اختصاص فتنه دواز قدرانی و آدم شناسی بفرزند گرفت و به آموزش گوناگون  
و نشانت گماشت مراتب تجرید و بسیار غوص شفا و اشارات و قائل تکریم محسوطی را نزد کار فرمودند  
سرستان حکمت اطراوتی دیگر پدید آمد و زمان پیش را روان پای دیگر آن فرو سپید مرد و پروه بسیعی را و با  
گجرات از شیراز بدین یار آمدستان شناسا را فروغی تازه آورد و از گروه انشوران روزگار نیند  
اگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین وانی ست جناب مولوی نخست نزد او  
خود او اهل مقدمات را انداخت و پس از آن شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن بقا  
بدنش آموزش شد این دو بزرگ از سر آمد تلامذہ سید شریف جرجانی اندوختی درستان مولانا بهنام  
گلباری که بطولع حاشیه مفید را در وقت نمود چراغ دریافت فروخت و از تحت ینمونی او را  
کشایش های غریب روداد و کتب حکمت را بفرزیده مطالب آنرا بشیو از با آرایش او چنانچه تصانیف  
بران دلالت کند و محبت برگوید و هم در آن مدینه فیض پذیر بزرگوار شیخ عمر تومی که از اکابر ادبیای  
زبان بود سعادت ملازمت و او آن گوهر شب فروز بتگاه عیار مندی تمام یافته آیین بزرگ نشسته  
و سرگ دانائی را بطرز کبر و یتیقین فرمود و بسیار باتانی سلاسل را شطاریه طیفویه و چشتیه و سحر تو  
و یافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از شیاران سرست و بودگان  
آگاه دل بود رسیدند و سرایه دیگر آگهی اندوختند عمارت تملک دیاری شهو بودی و هرگز ادبی از او  
عبودیت از دست زرقی از برکات گرامی صحبت آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیمه  
ستوده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردان خوانامی رنور صفو گاه دل شناسا  
از آن غرمت باز داشت زبان گوهر بود و گزاشنوع که سفر دیار او رسته اند بصوب اخلاص اگره گام طلب  
باید زد و اگر آنجا کام نیکشاید قدم بصوب ایران توان برداشت و هر جا اشارت رود و دست مان

[illegible]

در این خط به پرورش استاخت ۱۲  
 یوسف یعنی آن خواننده اشعار  
 شیخ مبارک آن خوانای موزان است  
 ای صبیح شیخ یوسف فاعل شد  
 در بای میبارش بودی ۱۲  
 ای شیخ یوسف شبیه مبارک  
 مکن سرود و فاعل میبارش بودی ای  
 بخت خواجہ شهاب الدین سرودی ای  
 خواجہ معین الدین شادانی قدس او سرودی  
 بخت یوسف طیفور



















تا هنگامیکه وی چنان سلوک و دو کفر بد کرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر سر بدکننده را یکسان با لشکر  
 پای از شاهراه عدالت یکسو کرده باشند میرزین آگاهی بپایه گوناگون نشاط اندوخت از برای پاکدا  
 خود و ناشناسی حال بدگوهران نکاستن شیخ بنظر همایون در او و این خیره رویان هرزه سرور گوهرانی  
 افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروخته حسد ساختند و مثل این یاورها چند بار ملاقات  
 و سرانجام شورش نندگان گشت سبحان الله بآنکه گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کشتی  
 نه انجانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه تخمین که همه بطلان آموذ و با معنی اگر یکی از شناسائی  
 در سلسله بخلاف آیین شستن تحسین نماید بستان نرسند و بکین آن بر خیزند و پس درازی سخن از آن نکوش  
 باز به شیخ منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوهر پیوسته گردن مساری بر و شستی و تشویر زو  
 پایال عم گشتی و از بدگوهری و ناپایدانی عبرت نگرفتی و بر همان بد سگالی حلیه اندوختی تا آنکه نیرنگی زبانه  
 و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورد و تفرقه شرک چهره عبرت افروخت سال چهارم هم الهی مطا  
 نه صد هفتاد و هفت بلالی بد بر بزرگوار از گوشه انزوای و خنهای غریب رو آور و نجاتی از آن بر نویسد  
 عبرت نامه گوید اگر چه همواره بنو خا نه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شیب رانع دو  
 بیفرغ و نیکان روزگار دل دریدی بسته در یگانگی باز کرده و ند چنانچه ایمانی گزارش یافت لیکن  
 درین هنگام که پای و نشن بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلخ پاش شدند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت  
 و بد بر بزرگوار آیین خویش نگویم و بر شمردی و دوستان و نیکو امان از آن بازو شستی علمای زمانه  
 و شاخ روزگار که ذات حجتیه اموات عیوب خود شستی به تباہ سگالی و چاره اندوز شستند  
 بیایید و اندیشهای تباہ یافتند و با خود و میان آمدند که اگر اندوخی و نشین شهر یار عدالت پشوه گردد  
 کمن اعتبار بای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکو میباید و قریب پایال عم و اندوخته  
 بکین تونزی شستند و به بتان سرانی گام فرخ برداشتند و بدستان گزاری حلیه اندوخی بسیار

کذا با پادشاه گویند و سرای خزان  
 ای اندوخته شیخ مبارک  
 بنظر پادشاه در او و در دامن خایه  
 ای چون و نه کند که این شیخ  
 از شیخ مبارک آورده آن نوشته را  
 حسد ساختند و باعث رنج و زنج  
 شد نمودند

بسیب عزت و کبر مسلک خلافت  
 قوت تحسین و آفرین کند و حقیقت آن  
 که بگرا به دانش خلقت و بعضی امور  
 نشستن پس بیان بخوان حق چنان  
 باشد در صورت تحسین احسان بعضی  
 فقه که در این مذهب است و کتب ملاست  
 نشسته ای از طایفه شیخیه  
 و امیر عیوب از عاقلان روزگار ظاهر شد  
 ای از طایفه شیخیه  
 ای از طایفه شیخیه

این اداسه و اندکی ازین حال نوشته  
 ای اشارتی در بیان  
 ای بزرگان روزگار که شاکر شدند  
 میباشند ای علمای  
 میباشند که چنانچه در این مذهب  
 میباشند و باشند علمای شیخیه  
 عیوب و بر اینان میفرمایند  
 ای اگر اندکی از عیوب ما که شاکر

ای اشارتی در بیان  
 ای علمای شیخیه  
 ای بزرگان روزگار که شاکر شدند  
 میباشند ای علمای  
 میباشند که چنانچه در این مذهب  
 میباشند و باشند علمای شیخیه  
 عیوب و بر اینان میفرمایند  
 ای اگر اندکی از عیوب ما که شاکر



[illegible]







بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی  
 بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی  
 بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی

قطعه دشمنان دست کین برآورند دوستی محرابان نمی یابم یکجهان آدمی نمی بینم مردی میان  
 نیایم هم چنین درون گزیرم از آن یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر هزاران گاپوی بخانه کی  
 از مردم که حقیقت نشی او یقین بر آدم بود من ناشی صبح وجود یانکار غصه ی باز ترکیب را گمانی هم  
 در سیده شد او از دیدن این بزرگان آسوده و ز کار دل آرجای رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر  
 روی در انداز گزیر جانی برای بودن اختیار کرد چون آن شورید به کان فته شد پریشان تر از خاطر آید  
 شگرت حالی پیش آمد و طرفه اندوی سرایمی گرفت محسن برادر در من آوخت که با وجود فروغ شایانی  
 غلط رفت و تو بدان کم احتلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه کدام و دم  
 آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ ز فته است برگشته بر اویم خود رفت و مرا نایب  
 گردانید امید که طیلان مانیان برداشته آید و کار فرو بسته کشوده گردیدم امین موده بدین سخن  
 گردید و بر آدم بر همان آیین سر باز زد و گفت ازین سر گذشت ترا خبری نیست و از مکر اندوزی و مکر دشتی  
 این مردم گهی نداری ازین آدمی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیه از من نه پیوده بود و سود زیان خود از  
 مردم برنگرفته با تقای الهی کی راسخا آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن بر تو می افتد که اگر کا  
 دشوار نشود بهمانایاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپایی نماید چون زمانه تنگی دشت  
 و خاطر پریشان بصوب او گام برداشته آمد به آید پانی در گلزارهای لریج خرمش میشد و از شگر فکاری  
 روزگار عبرت می اندوخت و عرو و تقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود  
 انکاشته گامی بدشواری برداشته میشد نفسی بسخت جانی میزد و غریب لنگرانی و نزدیکی روز رستای  
 بد کوهران روبروی صبح صادق بر در آور سیده شد ازین گهی گرم خونی پیش گرفت و شایسته خلوت کده  
 معین گردانید و عمهای گوناگون لختی بر کنار شد دین آرام کده پس از دوروز آگاهی آمد که نفسی لایح  
 پرده از رم برداشته مکنون خاطر خست آگین در بار بر انداختند و باین سخت کاران رو باه باز صبح آ

بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی  
 بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی  
 بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی

بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی  
 بود من اگر سینه بدارم می توانم فرود آید  
 زین کار غصه ی باز یک نفسی















[illegible]

برآمدن از اینجا حکم و عهد بود و بستانان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال او بنمونه است روشن است  
 اوضاع پستانان و بایست پدید آمدن هر چند علامات گزافی افزایش داشت چاره دیگر  
 نمی آمد چون آن یکسر کو تا قتل و از سوادی که این قباحات همان تنبیه نمیشوند و حیه او را خالی نمیکشند  
 روز روشن بی آنکه صلاح گویند و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و در زندگان حبس باز کرده و او  
 اسیر در آن صحرای نزدیک او غمناک است و در شسته ماندیم و شگرت حالتی پدید آمد طبعی بودن و برای  
 فتنه زنده در میان از هر طرف آشیایان دور و دهنمان صد رنگ و نادرگان سخت پستانی و عهد  
 ناپایدار و زنگار و ماموریت بی پایه بر خاک چارگی نشسته روزگاری شرم و سوزی کاری پراکنده بدر از نای اند  
 و شدیم بهر حال بر جاستن مجانی کام بر روشن ناگزیر خود را در هنگامه بدستگاران راه سپردیم حراست الهی  
 پره چشم مردم فروخت بیادری پاسبانی از روی از آن بیگاه و راه و حشمت خانه بهماری و بسازی همگان  
 بر سیلگاه نهاده از کوشش بیگانگان و خیر بود آشنایان شدگان به باغچه اتفاق افتاد و پناهی رونمود و  
 رفته باز آمد و دل را قوی تر کرد و او را گاه به پیگشت که چندی از پیر و پندگاران نافر جام گذاره دارند از  
 تکه پوست و آه و نایک آسایش گزیده و نایک شریحه طاهری پراکنده بیرون شدیم بهر جا که رفته میشد بلا  
 ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جایگاه ای بادی و خطرناک می گشتیم تا آنکه در آن داد و بیانی و در او کوران با عجب  
 شناخت و حال دیگرگون گشت نزدیک بود که قاتل می گرد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت شریک و ناگو  
 مهرانی دل رفته را باز آورد و از راه نمونی بجای خود برده و بخوارگی رشتست اگر چه برادر گرامی اران نموده حال  
 بیرون نشد و زبان زمان رنگ او دیگرگون شد لیکن مرا بر خلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از آن  
 احوال آن لایه گر بر خواندی پذیرد و گوار خوبان و به حال بود بر نطم آگهی ترشش فرمودی و نیز نگی تقدیر آتیا  
 کردی لختی از شب گذشته بود که خداوند و پیوسته بهد که بی آمد و زبان پیچاره دراز کرد که با وجودش من دوستی  
 ارادت گزین شیخ شریک که با بس برده میشد و من از من چار گرفته بودید آنچه خاطر میرسد آن برگزیده بود

[illegible][illegible]



اصناف بیانی و لایحه  
بریکه میخوانند ای طوفا که میخوانند

تاریخش و شدت و خفایش

مولا محمد باقر و فاضل

در آن بنیاد جایی خط است

در آن بنیاد جایی خط است

در آن بنیاد جایی خط است

در آن بنیاد جایی خط است

در آن بنیاد جایی خط است

پانچ گزاردم که درین طوفان شومن کامی از همه آشیایان بگزید و بخواه امان یکدل و در جستند که مبادا  
ازین رکبند آزاری بدیشان برسد نختی بشکفتند درآمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکند اندیشه بکار میرود  
نهانخانه های من نشان او اما دوستی از گفتار او پیدا میخواست او پذیرفته بمحول جامی گزیده فرمودیم  
چنانچه دل منجوست صفو نگاهی بدست افتاد از آن سترنگ نامحای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف  
و آشیایان رستی اندوز سال یافت و هر یک شناسایی ل شده بچاره گری درآمد و غرق اطمینان و آویزه  
و کسری در آن آرامش جای برده شد و آن برادر گرامی را اگر بفتح چو شرافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته  
چاره گریان لسنور اگر مگر گردانند صبحی آن تمام مهر و در اندیشش با برادران در دوام آمد و پیام روزگار سخت  
آورد و بهمان یکی از بزرگان دولت آق سقاوی بارگاه خلافت از آن گوی استان طزاری حاسدان بگویشور  
در شده بی آنکه آیین نیاز مندی پیش گیر و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدستی پیش آمد و چند نمود مگر در پهر  
آخر میشود و روز رتخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریدند و غارتها دارند و مردم یک سر گردانی  
این چه آیین است که بجای آید و چه پاسی که رو میدهند آن برادران بزرگ دوست بزیگونی او بخشوده گزارش  
فرمود که امیکونی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده یا بفرستونندی شولیدگی راه یافته چون نام برود  
بر کج کرانی او برآشفتمند و بزبان آوردند که بکی اکابر وقت بد لشکری و جاگزانی او مهت بستاند و قوام  
درست کرده زانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدنم که شیخ در طلب نجاست و نشان این خلوت واد دیده  
دست تغافل سرود و برکی را از پهنی فروینشانم و توانا دفته میخروشی و پا از اندازه بیرون منهی صباح کس  
روشیخ را حاضر گرداند و نگامه علماء فرامید برادر گرامی همان مان این شورش شنیده شبان شب بالیغ  
خود را رسانید و بی آنکه مردم باز باین پیش بلباس بگیر برآمده ای شدیم و اشتیگی دشوار تر از همه ایم ناکا  
شورش بطن افزود اگر چندی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و بشهر بار داد اگر چنانکه ارش نموده اند  
غیب آن را چگونه جلال آگهی است لیکن پرانی سخت تر شورش رون آورد بی آنکه یافتن آن مردم

ای اندکی زیاده

ای کسان که در این طوفان  
از خجسته باز آمد و پیام  
آورد و سخت و سحر  
از گارست و پیام  
بنا بکی الخراق سقا  
یکست منجی دار عین  
ای ازین کلام  
که ام کس اداست و بزرگ  
دید و بیدارمانی تو را گزینی  
را یافته که بچنین نفی  
یکسان  
آنکس نام شیخ بنابر که بزرگوار  
بن کاندیشی او بر سر  
دشمنی و دشمنی  
ای اگر چنانکه این حالات معلوم شد مردم تا کجا همراه اند و بشهر بار داد اگر چنانکه ارش نموده اند

این کلام هم از آن  
ای قلداری  
این کلام هم از آن  
ای قلداری  
این کلام هم از آن  
ای قلداری



دران بیکاه سرآوارگی گرفته اند نورستان آفتاب مایکیان بدگر و هجوم مسالک شحه و منگامه شروگان  
نما و جام و یاور پدید بار انداز یافت ظم چوبین رچه یا که قدی از ان حال گزار درگاه زبان فصیح را کنی  
رو و بدین شگافه زبان را که نام نیر و ناگزیر با سرگی گوناگون خرابه رو آورده و نختی از شور شهر و دید  
دشمنان بران سویم از انجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود و یاها چنان گرفت که سی چند  
سامان موده آید و از ان خرابه بدان مقرا اقبال شافه شود و برخگه فلانی که استبازی برین در میا  
فته آید باشد که این مجموع غاوشیند و پادشاه دست بخشایش برکشاید ناگزیر این چکان سامان راه نمود  
شبی تیره تر از دژن حسد سگالان و دراز تر از افسانه ها میوه و سیران برده و درایم با جامکایهای قلاو  
و کج و بیهای او در نورگاه سحری بدان تیر چای سید شدن ناشناسا اگر چه از جان مغرید اما چندان توانیم  
بر خواند که گفت ورنیاید و از راه مهربانی بزبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدس قری  
آزرد اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد و درین ویکی دشوار  
روزی چند دران حملوگا و باید بسر حرم مطهر مقدس شاهنشاهی نوازش گراید و در گزونی نشاند و آ  
انصوب گردانید بگوناگون اندوهم اغوشی دست او چون بجای شدیم همانا کشتا و زی که باسید او فرستاده  
غیبت و شت دران خرابه محمودیجا فرو شدیم دروغه انخواندن نامه احتیاج افتاد و آردانی در نواهی  
یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود برانجا شافه شد و دکتر زانی پدید آمد که این قرینه سبب  
از سنگین لان شوریده مغرست و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصدیقانی و اندوه ناکی خود را از ان مرحله بران  
انداختیم و اسیری ناشناسا گرفته بدی از در انخللاقه اگر که بوی آشنا از انجانی آمده نو دیدیم آن قوز  
سی گروه بران شافه بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطهور آورد لیکن پید شد که در انجا  
یکی از پهل ستیزان کشت کاوار و در چندگاه برضوب گذاره نماید دست از ان باز داشته نمیشی با  
نیزندره نور و شهر شتیم و سحری بدرا انخللاقه اگر که در آمده اوید دوستی بدست آورده شد و نختی دران

استبازی آید  
یعنی دو تن شتیم  
بیکس در میان  
ای باب و نوازش  
دران تاریک جاک  
مکون خاطر با کس  
نکس ندان اگر چه  
ایران ش  
بکین سبب قضا  
خون بیان که بران  
معلوم نشد که دران  
در درگاه کجی از  
خانان است  
شاهی مایه  
مغیرتیم  
در انجا کجی  
خانان از  
دوره در  
بکین سبب قضا  
نکس ندان اگر چه  
مکون خاطر با کس  
دران تاریک جاک  
ای باب و نوازش  
یعنی دو تن شتیم  
استبازی آید

در انجا کجی  
خانان از  
دوره در  
بکین سبب قضا  
نکس ندان اگر چه  
مکون خاطر با کس  
دران تاریک جاک  
ای باب و نوازش  
یعنی دو تن شتیم  
استبازی آید



باید در این کتاب  
باشد و این کتاب

و بعد از آنکه

درای بیرون

سید احمد علی

مجلس ختمی

کتابخانه

بعض

افضل

مکتبہ اسلامیہ

2

خاکدان نامروی و خوابگاه فراموشی و دیوسازان اہلی و نگہدار کم نیتی و دم اسایش گرفته اند لیکن ہاں  
 گذشتہ بود کہ از ان خیرہ رویان خدا آزاد و کام گزاران بی آزارم بر زبان رفت ہما نگہ دہر سائے  
 چنین نراستی آشفته را می شورید کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر اعظمی تازہ گرفت سرگردا  
 شگرت رواورد از آنجا کہ قدم از گاپوی و سہرا زانہنگ تبکیر و گوش از باگ و دای چشم از سان بخوا  
 فرسودہ شدہ بود بوجہب دروی دل را فر گرفت و گرا بنارعی بہ پیشکا دل آمد ناگزیر و فکر نامی دیگر  
 اندیشہ برآمد و خدیو خانہ نیز پیدائی جا گام بہت بردشت دور و بدین کشاکش درونی بہرہ بردم و  
 زبان را و پسین انفاس دہستہ و زکاری سپری شد تا آنکہ سعادت منشی بخاطر مقدس آن پرور  
 گذشت و کبوشش صاحبخانہ جستجوی سخت او پید گشت ہزاران مژدہ عافیت آورد و ساعت آن  
 خلوت گاہ رفتہ شد و از بگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانہ گوناگون مسرت و واؤ نسیم میابی گلین  
 امال فرید و بانی دیگر بروی کار آمد اگرچہ از ارباب یقین بود از سعادت بہرہ فراوان دشت و رگنای  
 بنیکامی نیز است و در کم مائی تو نگری نمود و در نگدستی کشادگی و با پیرالی برائی از ناصیہ حال اویتا  
 خلوتی و لگژین بدست افتاد و باز سرنامہ نویسی نیاد شد و چارہ گرانی پیش آمد و ماہ درین اسالین  
 اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیرہ گالان حق بسج بہ یادی برخاستند و کاوانان بخت  
 بہدو کاری نشستند نخستین بسنخان محراب فرامی دوستی و گفتار و لاو نراستانی فتنہ سازان حلیہ اند  
 و کم عیاران ناسنجید کار چارہ فرمودند و پس از آن دستان نیکوئی شیخ را بہ پیشگاہ خلافت رسانید  
 و بطرز دلکشاد این عافیت از عرضہ دہشتند او رنگ نشین اقبال اہمقتضای دورینی و قدرشناسی  
 پانہمای محراب نمود و گزارش نمود و از اہم روی و بزرگی طلب دشت چون مراستعلق فرو نیامدی ہمرا  
 نگزیدم آن سر نورانی با ہمین آوری نیاز بدرگاہ ہایون آورد و گوناگون گزارش پادشاهانہ پایہ والایا  
 و کیا باری زنجو خانہ ناپاسان جموشید و عالم بر ہم خودہ آرام گرفت و ہنگامہ در شرف خلوت گاہ تقدس

ای بسو و اندو بود  
ای صبا خفا نم کن  
ای کجای

چاشند  
انصرايان و معتقدان بزرگان ملك بنو  
تمند و دودا

لیکن سید سید احمد  
از نشانہ غور و فکر و کلام و  
تفکر و تحقیق و علم و ادب و

در تقدیر و  
و در کمال مسرت و  
نعمت

ایک دین جو ان کو جوڑے  
ازیشانی اور اس کا دین

مفسدان گردنهای آنها را  
زیر گردنهای بخت علاج

میدیک پادشاه ریانند ۱۲

ای چون ریاض  
مطهرات و بناوی بنو و عمارات

ت ۲۲

من بکسور بادشاہ  
ای غوغای  
نیمروز غم زمان مفسدان که  
بخت اندازد بخیر خود را بدین  
شده  
ای بر بخت بد و  
تو را کس دست بدست  
نقدش رونق یافد



[illegible]



۳۴  
ای غلبہ یافتہ یعنی بوز  
خیال انتقام

استفراغ گردید ۱۲ طبع  
تباہ کار و کار

عشرت شاد

از زمین سپیدی

مجلس

از تهرانی مردم نجاف  
اظهار کرده اند

باز و دو و بین

از از سر جمیع بنده

زبان کاری این بابینایان که چراغ بی نور نشان بی نشان اندازسته خاطر دست کار  
 بر خیزد و در برابر آن جز بنیکویی بدل راه نیابد پیادری توفیق ایزدی برین اندیشه چهره دینی یافت  
 نشاط دیگر پیدا آمد و محبت را نیروی تازه مردم از تباہ کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند  
 پدر بزرگوار باند زرگونی بر شست باز م سپری کج گرانی و ناحق گوئی و آزارسانی مردم گزارش نمود  
 و در سرای بدکاران اهتمام فرمود و نختی در افشای آن راز سر بسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن  
 ولی نعمت شرمندگی و شست آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درو  
 او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراموش کرد و قصه بطولها چون ریات همایون در سلطه  
 لامبو محبت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن شیر حقیقت سرانگی و شست در سال سی و دو  
 مطابق نصد نو پنج بلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفت  
 بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم ربیع الثانی سال مذکور سایه عاطفت بن گشت  
 وحدت گزین انداخت و بگو ناگون نوازش سر بلند می بخشید همواره در گوشه انزوا خرمندی افزود  
 و دست از همه باز داشت با دوازه نویسی روزگار خود پیرایه نفس ابو لیداع روزگار گذرانیدی اگر چه معلوم  
 ظاهراً کمتر رفعتی لیکن همواره در ذات و صفات ایندی سخن فرمودی و عبرت را مایه برگزینی و کنایه  
 آزادی شستی و دامن سرنگاری گرفتیم تا آنکه مزاج قدسی نختی از اعتدال آتشچی و گرگونی پذیرفت  
 هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر و گسین آگهی پذیرفتند و این شوریده طلبه  
 سخنان بهوش افزا بر زبان رفت و لو از مداع بطور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت ولی  
 در من گمان برده راز گردانیده بودند پس چون فرو خورد و خوشی تن را بصد بتابی قدری بداد  
 و بنفس گیرانی آن پیشوای ملک تقدس نختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی عین حضور  
 بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم بقعه هزار و یکت ریاض قدسی خرامیدند و نیز چهره شانی

غمان خود کشید  
 آخر الامر بعض رساندم و جو  
 او را فرود نهادم و صد گره خاطرش  
 که از طوطی و نمنان بود کشیدم و  
 زنجیر از آن هم بود انداخت  
 خیال سزا و تقاضی نهادم ۱۲  
 بیخه بندها بعد این حالات ۱۳  
 آرا نیده شرکت و در  
 شیخ صدای ۱۴

این بول  
 دل این اشاره بخودت حاصل  
 آنگونه چنانکه نرد الوان  
 حساب دیوانی باشد  
 ای مستعد آزادی از تعلقات  
 و دامن را بپودون از خواست  
 باطل اخذت کنی  
 یقین کرده و مرا طلبیده







بجای آنکه حاصل از این مباحث را در کتاب خود بنویسد و بگوید که اینها را از کجا گرفته است و بگوید که اینها را از کجا گرفته است و بگوید که اینها را از کجا گرفته است

بجای آنکه حاصل از این مباحث را در کتاب خود بنویسد و بگوید که اینها را از کجا گرفته است و بگوید که اینها را از کجا گرفته است و بگوید که اینها را از کجا گرفته است

اگر چه موتهی خاص بود که از عرش تقدس دل صعودی فرمود لیکن انفس گرامی پذیرگوار و بیادوان  
نفاذهای هر علم و گهسته شدن این سلسله یاری سترگ نمود گزین اسباب کشایش گشت و سال دیگر  
و گویند خویش و افاده مردم شب از روز شناخت و گر سنگ از سیری جدا نیارست کرد و خلوت از صحبت متمیز  
نمونه است گردانید و یاری جدا کردن علم از شادی نداشت غیر نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی  
آشنایان طبیعت از نیکه دور و دور سه روز سپری میشد و غذا دار نمی آمد و نفس انش اندوز بدو میل نمی شد  
بجرت دمی افادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ داد که تبعاً از الفت عادت برخاسته بیمار از طبیعت او  
بمعارضه مرض چگونه از خود دست باز میدارد و چو شکست نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا  
اگر متداولات از بسیار گفتن شنودن از گشت مطالب و الا از کس اوراق تبارزه صفحه دل آوردند بیشتر  
از آنکه کشایشش با بدو از جنینش بیدار بود و بروج شناسائی بر خوانند و خنق بر شینیان میافت مردم و سا  
راور یافته سر باز میزدند و خاطر بشوید و دل تا از نمون بر جوشیدی کیبارگی و مبادی حال حاشیه خواه بود اقام  
بر مطلق آوردند آنچه بر ملا و میر میگفت برخی دوستان مسوده کردی و اینجا یافته شد و حیرانی نه برای  
نظار گیان آمد دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نیافت بر آوردند و شناسا  
کشادند و درختین به گام تدریس حاشیه صفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود مردم  
از استفاده نامید ورق کرم زده دور ساخته و کاغذ سفید پیوند و آدم و در نورستان سحری باندک  
تاملی مبدار و متهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط گاشته به بیاض سوم درین آنا آن  
درست پدید آمد چون مقابله شده و جاتغیر بالمتراوف و سه چهار جای را و بالمتقارب شده و بکنان  
بشگفت ارفادند هر چند آن نسبت فوادی افزودی و فرع دیگر باطن را افزونی و دست سالگی نوید  
اطلاق سید و دل را از اولین پیوند گرفت و سرگلی نخستین و او را در شکی فنون نوباوه جوانی مشغول  
و درین عین فراخ و این جهان گامی و نش پایش دست و ططنه جنون به گوش سیرن گرفت و دست همه

بجای آنکه حاصل از این مباحث را در کتاب خود بنویسد و بگوید که اینها را از کجا گرفته است و بگوید که اینها را از کجا گرفته است و بگوید که اینها را از کجا گرفته است



[illegible]

و اما در قوت ای چنانچه بر روی قوت های که  
در این مقام آن سبب باشد بقول  
ما آن که محل آن لایحه پیوسته  
ما آن در مقام است ۱۲  
تا بکلمات باطنی و ظاهری و در  
حقیقی ۱۲  
الای خود کفایت ۱۲  
پیوسته کنی است از استغناء  
۱۲



2

و بعد کردن در کمال

روزانیدن به

بسم الله الرحمن الرحيم

بی بی املازی

میرزا محمد باقر

رویداد

جی اے ایچ

وقت پریشان خیال

۱۱۱

عبداللہ بن عباس

جمعیہ اسلامیہ مدرسہ اسلامیہ

چهارم تو فیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب اقسام علوم که بی مذلت خویش رازوان هر شش آید  
از بسیاری واسوخت ساز و هم پیوسته تحریض نمودن پدرش سناسانی و مرا بر خیالات پریشان گذار  
هفتم بخشیدن سعادت فراهم و هم عشق صومی که شورش خاندانها و زمین از برای آنها باشد مرا  
بنظر گاه کمال آمد از نیرنگی بوجوب خطه خطه شکفتن نو بر اندوز و زمان زمان تحیر فرود شود و هم ملازمت  
گیهان خدیو که ولادت دیگر بود و سعادت تازده بستم را بدین از رغبت بیامین ملازمت گیتی حسد او  
بست و یکم رسیدن بصلح کل بمرکات القات قدی الخمی از گفت بجموشی آمد و برخی بی بیگانگان هر  
اشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصاحبت انداخت اسد تعالی از لوامع آگهی نقش بدی  
ساز و بست دوم ارادت خدا آگاهان بست سوم برگزین اعتبار بخشودن او بزرگ نشین بزرگ آری  
بی سفارش مردم و گناپوسی من بست چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین ضاجوی نیکوکار  
از محبین برادر خود چه گوید که بان کمالات صومی معنوی بی رضای من شوریده قدمی بر نداشت  
خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پافرو بودی و نیک اندیشی را دست میزد و در تصانیف خود  
چنان بر می سراید که مرا توانائی سیاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید

جایکه از بند پیوستی سخن و  
فضل مفتوح ز گرامی بر آدم  
صد ساله میان من و دست کمال  
گراز و حجت گل گذر شاخ و عرا

از آسمان بلند تر خاک کمتر  
برمان علم و فضل ابو فضل  
دعمر گراز و دوسه لی فروز

یا اینچنین پدر که نوشتیم  
 وار و زمانه معیت لای محطام  
 چشم باغبان نشود و قدر او بلند

و کادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلای مطابق جید

پنجاه و چهار هجریست محبت اورا یکدم زبان نویسد حتی درین نامه نگاشته و در دولی بیرون داده  
آتشکده باب بیان فرزانده و سیلاب را بنده شکسته و نمای بانی را پامرو شده بصانیت او که از  
گویائی و بنیائیست و مرغزار مرغانستان نجات سمرائی کنند خوب کمال او گویند و یا و اما

اصول و فروع

شماره ۱۴۴۴

مضامین

من معطر  
نایله معانی است  
۱۲ غنای قدر

فردیس کی فلم در حقیقت

من اینجنان فرموده  
ای مؤمنان

ی برادر دکت مصنفه

دست‌نویس  
تداوین و تداوین  
تداوین و تداوین

تاریخ و زوایا

درستی که با بالارود است



نموده باین همروانی دارد و در محله  
 بسیاری در فراداد از این قومان  
 شانند در پیکانی و در بستان  
 نماز است  
 از دالفت مقصود  
 نویدان نشاید بر این  
 در بعضی اشعار پیش روی آورده  
 او از این سخن آرد

نموده نام روز اول از هر ماهی  
 جمعی سخن بصورت آورد  
 زنده آمدی در بدستی پر جادو  
 بشیر آری بخی را کشاد  
 غریبی تحققت هم از این بخار  
 زنگار یعنی راه در پیش و قاف  
 رنگ و یعنی جاده گزینان  
 تمام که حاصل نمود  
 از این سخن نموده و پیشین بگویم نام از این  
 از هر ماه شمسی

نماید و گیرش ابو البركات ولادت او در شب هشتم محرمه جلای سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب  
 هفتم شوال نه صد و شصت قمری اگر چه پایه والای آگهی نیندخت لیکن بصره فراوان دارد و در  
 و شیرازی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پستی و خیرگالی امتیاز تمام دارد  
 و گیرش ابو النخیر ولادت او در آبان و هم اسفند از سال چهارم الهی معاضد و دوشنبه است و دوم جمادی  
 سال نه صد و شصت بمقام بلالی مکارم اخلاق و شرافت اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را  
 نیک شناسد و زبان را لبان سائر اعضا بفرمان خرد دارد و گیرش ابو المکارم ولادت او در شب  
 غره اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب دوشنبه است و سوم شوال نه صد و هفتاد و شش اگر  
 نخته بشورش در شد نفس گیری پیر زبرگوار او را بر جاده دست و پنجار آورد بسیاری از معقول و منقول  
 پیش آن دانی رموز نفسی و افاقی گذرانید و نختی پیش تذکره حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلذ  
 نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد و گیرش ابو تراب ولادت او در روز  
 بنیر و هم همین ماه سال بست و پنجم الهی موافق جمعه است سوم می الحجه نه صد و هشتاد و هشت قمری اگر  
 والد و او دیگر است لیکن سعادت و بار دارد و کسب کمالات مشغول و گیرش ابو حامد ولادت او در  
 خرد او ششم می ماه سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم و گیرش ابو رشید  
 ولادت او در اسفند از پنجم همین ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور  
 این و نوباوه خاندان سعادت اگر چه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پدیدت و آن پیر نورانی  
 از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود پیشتر از ظهور آنها خت هستی است امید که از انفس  
 گرامی او دولت نهشتین نیک روزی گردانانگو میها گوناگون فراهم آید اگر چه برادر خستین خت هستی است  
 و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان بر و مندر او نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی در از عمر گردانان  
 و خیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سر بلندی بخشاد و بست پنجم میوند که خدائی بخاندان از مرشد بدو

اسد در خردوار  
 خود را بدینی با سعادت  
 خود را در خرد و خرد  
 رسلان را می معده نام روز  
 از هر ماهی  
 نام روز پنجم از هر ماه  
 ای ابو حامد و ابو رشید  
 قمار بخت و شش  
 از این سخن نموده



۳۴۵  
ایضا فی کتابی  
بجمله میشتد ایضا  
ایضا میگویند یکی  
کتاب

[illegible]

بزرگ بزرگان میران تاریخ  
 عالم از بر ماه چشمه فیض و شرب از آن گشت  
 تا یکی شبهای بهادون مشهور است و باد  
 عیب تیر مرغی بسبب تیر  
 نیمه دو

منافق از انعم و اکمل بود  
نیش خبیبی در ۱۲

دانش و خاندان بنیش اعتبار پذیرفت و کاشانه طاهری را رونقی و نفس گلابی را محاری پدید آمد  
و هندی و ایرانی و شمیری نشاط خاطر گشتند بخت و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روز  
گشت ولادت او در شب بیستم و بی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب و شنبه دوازدهم شعبان  
نصد و نهم پسر گوارا و رابعه عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی ترا دست اما مشربانی  
دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اند و خسته و آتار نیکنجی از ناصیه او پدید است  
خدایو والا قدر او را بگو گهای خود شب گردانید بخت و ششم دیدار پیر شب ایران سی ام مرداد ماه الهی  
سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم شعبان نصد و نود و نه بلالی در ساعت سعادت افزا فرزند  
نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رواورد و گیتی خداوندان نو بحال سرایستان سعادت را بشوین نام  
نهاد امید که بحلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوز بخت و ششم  
دو تنی مطالعه کتب اخلاق بخت و نهم آگهی یافتن انفس ناطقه سالهای راز بقدمات بیانی عجبانی  
طلبکار بود و با صاحبان این فروش آمیزش بسیار شد و لائل ذوقی و شهودی و کتسانی نظری نظر  
در امر راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بمیان عقیدت گره این کشوند و نشین آمد که نفس ناطقه  
لطیفه است بانی سوامی بن اوست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه  
بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش بنیش اندوزی را را هنر نیامد و هم گزند مالی و جان  
و ناموسی تفرقه درین غرمت بینداخت و قمار آب کرد و جویباری کرد سی و یکم بی میل دل با اعتبارات دنیا  
سی و دوم توفیق مکاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الهی محمدرت ایزد است که بزبان ننگ  
اقبال روز افزون میسر آمد و سپاس نعمت سیدگی بزبان قلم میگذارد لیکن هر گونه آگهی را چشم سارست  
و گردانیده دانش امعدن جدیگان کار گزار از تنهونی و نهرل شیرایان خنده فروش از بوی  
خردان را سر بایه نشاط و حیوانات را اسباب عونت و پیران تجارب روزگار ان یکجا یابند و بخشنده گان

فصل دوم در بیان تفاوتی بین معرفت و قدرت

استدلال است ۱۲

یافتن و مطلع شدن از حقیقت نفس باطنی

که عینیت و مقدرات باری و عینی است

بر لایعقل و لایعقل و لایعقل و لایعقل

کیفیت قلبی و شهادت عینی است

ای و لایعقل و لایعقل و لایعقل و لایعقل

شبهه و تشکیک یافتن است

افش و تکی زنده بودی من  
عقیدت این گره گشته دزدی بمرکت ها  
اعتقاد من این گره گشته دزد فاعل این  
فصل کارگران تفتیر **ط**  
ای بسبب فردید پیاوشانمان از حق گنی  
درنگ نشتم و خوف جان و مال و آبرو از آن  
باز نماندم صفای روش من بی عیبه در آید  
بود که از فطری بدیر مانی رسید **ح**  
ای محبت از روی زاری

سلطنت علی گڑھ و بھاس پیکوٹ و حیدر آباد  
فیروز خان پور و فیروز آباد

برادشاه و مطالع  
مقصود از آن چهار ذی سر  
صدی الکسری عزت است خلاف هر ذی  
حاصل آنکه اهل صدی ارباب هر ذی  
کتاب بکار آمدن فایده یمنین برای  
خودان و جوانان غیر ایشان را  
نکته ای از مایه های زیاده بکار آید  
میست ۱۲



۳۴۸  
ای علما و حکما

در این چندگان شریف  
موسی احکام الهی  
کنداری پنج گانه آری و یون  
فون یعنی دانی و سلوانی و پیرلاری  
ای اهل بیت خالص  
بافت کندگان اخلاص  
بجز برای بکار آمدن ازین  
در اوزار شریف گزینان  
حق است  
اعتبارات اهل روزگار است بعضی چنین  
میگویند و بعضی چنان برنی بنگر  
میگویند و بعضی بدانند دوست یارند  
و بعضی دشمن  
پهلوان هستی دشمن ای دشمن جان  
خود که کلبه از غبار است  
بنظران جمع منک اتم فاضل انکار  
بالکسر یعنی بسیار که بشنیدن دلگهی  
آحاد و کج  
بیکر نمودن با اوزار  
حق گشتن  
بای قول او اگر چه پیر مبارک الزامی  
بآنکه مورد اضداد است و در چنین  
و چنان میگویند یکین شکر خدا که ب  
این مراتب خود که اهل روزگار قیاس  
و چنان میگویند از میدان کارهای روزانه  
بجز این شوم و بان چه کنندگان  
صاحب  
صاحبان خود از خیرهای این عالم  
زبان دل خود را بگویند  
نه الهی و نه  
صاحب

ز رویم این مردمی ان شناسند گوهر بیانی را و زنگاه چشم گم گویای ازله می رازین پرورد صبح سعادت  
را و زین بهره کارگاه هنر شرف دیای گوهر آفرینش ناموس آریان سعادت نهاد و روش افکار موز  
و دینداران حق پژوه بدیدانی نامه اعمال عشرت اندوزند باز گمان هر متاع آیین سود گیرند چون  
عرصه کند آوری لوحه همت آموزی از و بر خواندن گدازان دانش آیین نیکو کاری از و بر دارند  
خلاص طرازان بخت آواز و زو خا ربی منتهی فراهم آورند و آرش گزینان زرتنگاه حقیقت بیادوی  
آن کامیاب خویش گردند مشنوی یکی نامه خستیم شکفت که هر دوشی زو توان برگرفت  
چنان گفتم این نامه نغز که روشن کند خواندش مغز ازین نعمتهای گوناگون مژده آن  
میرسد و دل سامعه آفرود میشود که خاتمه کار بر نیکویی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگر چه  
پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامه جهانیانست و هنگامهای مهر و کین از و در شورش  
ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحده گویند و یگانه بنده داور بهمال شمارند و کند اوران  
عرصه دلاوری ابوالهمة نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با و لفظه سحر می  
و از گزیده مردم این دو دمان عالی شناسد و در فاطر عوام که آشوبخانه بی تمیزی است بر آن  
پرستاری دینا ببت دهند و از فروزندگان این گرداب پندارند و طائفه از منمکان کفر احاد  
ا کارند و از گمراهش سزایش انجمنها سازند و فرد صدستان بواجب آمد بروی کار حیران  
شوند گرد و سه حنی قم کفم الله احمد که ازین مراتب از تماشای شکر و کاری روزگار برین می شود  
و به نگویندگان و مدت سرایان از خیر گالی بیرون نمیرود و زبان و دل بفرین آفرین می آید  
مثنوی شناسنده گزیت شوریده بشند بنجره شناسند و دنیا نغز هنر تابد از مردم گوهری  
چون روزمه و تابش از مشتری

تمام شد هر سه فقر گرامی مکاتبات علامی بخط یقلم خامی کالکاشاد و محبتی

لطیفه چون این کتاب بر لفظ مشتری انجام یافت پنج نکته بابر و در این لفظ خیال رقم گذشت اول نسبت  
که ابو الفضل و مشتری بهمد و آمده نام و بنجامه نامه بت باید شمرده و نامی نسبت از طبع که سعادت این سعدا کبرتری و توش اولی  
روشن ثالث نسبت محشی که آن علامه بین ابفتوای منقعی عقل قاضی فلک باید گفت رابع نسبت قاری که این کتاب پرفایده  
مشتری یعنی خریدار باید شد خاست نسبت کتاب که مشتری علم فلک خطا اگر علامه داشت باشد و در این طلوع جود نیز چنانست

صاحب  
صاحبان خود از خیرهای این عالم  
زبان دل خود را بگویند  
نه الهی و نه  
صاحب



حرفی چند تقریر طراز و نیت و شش خنک کا کلا کپڑا و تخلص و جبرائیل سیو

مطلب حمد از خامه هر ویر تا تمام و سپاس تمامی نامه را بان اتمام از دریا قطره گنجانم بسپو  
 مالا یدرک کلمه لایترک کلمه و زبان کل جزو یک مختار نیست وصف علامه روزگار نیست که از کل شئی  
 یعود الیه حمد را تفسیر دارد و از علم ارامتی کا بنیاب بنی اسرائیل نعت را التزام آورد اعنی این زبان که  
 فضای کشور هند از علوم اسلامیہ پاک رفته شد سیما انشا و انشا و پاری زبان را متفق اللفظ خیر بود  
 گفته شد گوئی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدائی را و سالمندی کی ازان حضرت مولانا  
 محمد بادی علی مشتری فضا لند علام علوم عربیہ فہام فنون فارسیہ بتصرف صرف کامل  
 نایمہ نحو را عامل منطق بدان کلام بلبان حدیث بر زبان تفسیر و بیان شمس باز غنہ حکمت در شرا  
 وجود تصوف بوحث طاق مسائل فقہ روان ریشہ اصول دوان مساعی ریاضت جمیلہ  
 عروسیت شکیلہ حساب و نگشت قلم ہند نہ نقطہ از دست صحت طب از اعراض  
 تہذیب اخلاق از اعراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظرہ وسیع خفیف عروض سبب  
 وزن او ثقیل قافیہ از پریش تباہ و خیل خامہ و زبان در سخن نہ بان تاریخ را آخر جہ از عدد و  
 نام دلیل شرع مبین تخلص اب چشم یقین در مدرسہ سبق طلبہ علوم را اول روز فراغ بحجر مطالعہ  
 شعلہ اوراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل فی امل سینہ صحر صفا قلب قمر جلا نفس کی  
 زمین کی منتقل در تہ خانہ فروتنی قدر بلند سقف افزاختہ بہر پلہ سبک و چی تحمل گران پانگ خست  
 سوا و از مطالعہ اسفار روشن سواد از مکاشفہ انوار روشن شب زندہ اربعادی نفس مروہ بر زہد  
 دوات صوفی صحبتش قلم نقش بندہ بختش موظف زبان را ہر دم سبحہ گوہر دندان کبک مصلی  
 بجاعت مژگان ہر وقت امام صف صبح صادق قسم بصدق مقالش خورہ شیر و خون از  
 اکل حلاش خورہ بیت المعمور باطن را از ملہات عیبی قدسیان رطوان کعبہ دل را از فضائل

بہار طراز و نیت  
 کلا کپڑا و تخلص  
 جبرائیل سیو  
 در کمال صفت و نیت  
 بنامی ندارد  
 ایام این کتب  
 سبب آمدن  
 ستارہ اہل قمر  
 خیمہ اوقاف  
 این علم غنی و کرم دارد  
 دو احوال است ای  
 علم اخلاق و عرفان  
 دوست یا اینک علم  
 بوجہ تعلی انوار  
 تہذیب یافتہ و دار  
 غرض مال لطیف  
 ان علی ہم بلکہ  
 در علم این کتب  
 با شہزادہ  
 و ندارد  
 لطافت این کتب  
 بنام خالہ ازادہ  
 فلک زہرہ

بہار طراز و نیت  
 کلا کپڑا و تخلص  
 جبرائیل سیو  
 در کمال صفت و نیت  
 بنامی ندارد  
 ایام این کتب  
 سبب آمدن  
 ستارہ اہل قمر  
 خیمہ اوقاف  
 این علم غنی و کرم دارد  
 دو احوال است ای  
 علم اخلاق و عرفان  
 دوست یا اینک علم  
 بوجہ تعلی انوار  
 تہذیب یافتہ و دار  
 غرض مال لطیف  
 ان علی ہم بلکہ  
 در علم این کتب  
 با شہزادہ  
 و ندارد  
 لطافت این کتب  
 بنام خالہ ازادہ  
 فلک زہرہ











قطعه تاریخ از استاد کامل نسخ و تعلیق شاعر بلند فکری افغانی اشرف علی افغانی

این نسخه مطبوع طبع آمده است	بر حسن و ارزش خود	چون بر گنجینه معنی طلسم	نیزنگ ابو فضل بی لایم
-----------------------------	-------------------	-------------------------	-----------------------

وله

نثر علامی جوزیب طبع گشت	مشتی بانقذول شد کیمیا	خامه اشرف دو تیر خشت	دقیر منشور نثر نکته دان
-------------------------	-----------------------	----------------------	-------------------------

طبع از خوشنویس والار تبه نسخ و تعلیق سنخکوی نازک خیال افغانی میر تسلیم

محکم لطف خوشنویس و تفسیر	که در پرده نجات از همسایه	لطافت های طبع او و علم او	اداشد نازش اندازش بدین
گواه ادعای من است این نسخه	که در معنی دل قدسی شد زنجیر	شد به لایق شرح و میانه	که تفسیرش بفرق حسرتی بود
ز ملک شیرین رقم هر صفحه	بزرگ غنای باشد که چرخ	بوقت طبع می تسلیم یافت	سر این نثر علامی شد همسایه

طبع از خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین افغانی گویند پر شاد و فضا

بایامی افغانی عالی هم	که شد خاتم کرمت نگین	فلک پیش فیهش مدام	نهد بر سر آستانش جبین
کنز منعم از بدل محتاج را	همین جاتم عصر باشد همین	کتاب ابو فضل چون چشم	فضا سال طبعش چنان
ز بهجری و هم عیسوی مصرع	فصاحت اثر نثر خوب	۱۲۸۰	۶۱۸

طبع از شاعر رنگین طبع افغانی محمد خان متخلص ولی

طبع شد اکنون ز حکم افغانی	نثر علامی که از دقیر تر است	از پی تاریخ بهجری بلبل طبع ولی	ز نوادی از حر و معجزات فضل
---------------------------	-----------------------------	--------------------------------	----------------------------

طبع از یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ افغانی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع	نقش نول کشور فام و ذکی	تاریخ مسیحی شسته حشمت	مطبوع سه دقیر ابوالفضل
----------------------------	------------------------	-----------------------	------------------------



قطعه ششم تاریخ طبع انبیا بد کوچه کا کا پیرشاد و محبوبی است نامی عفو الله و نوب

چونام این کتاب و شعری

شده فیصل از بهشتین

محل بین ست کریم

فلک این حرف کرده نقش بر

کسی پس دانشش و ده ابو

بود که هر کتاب و منه ابو

گبو بر ساق ابرو نه ابو

ز بهر طبع باشد به ابو

ز بهر بنیاد تاریخ  
تجسین گفت مو جذره ابو

باید داشت که در حساب  
باید داشت که در حساب  
باید داشت که در حساب

باقی بنیاد  
باقی بنیاد  
باقی بنیاد

جدول بر بنیاد تاریخ یعنی زه ابو			
اعداد	بنیات	زیر	تاج
۶	۱	ز	زا
۱۱۱	۱	ه	ه
۳	۱	ب	ب
۱۳	۱	و	واو
۱۱۱	الف	ا	الف
۷	۲۱	ل	لام
۶۱	۱	ت	قا
۸۰۵	۱	ض	حنا
۷۱	۲۱	ل	لام
کل اعداد ۱۲۸۰			





نثر و نظم اشک شد شکر شیرین تر  
تا برین محبت ان نعم آید اگر همان کسی  
که دوش معجزه قدم بعد از کلام من  
باشد این شیرینی از بعد شکر شجاعت

# خاتمه لطیف شرح سیه ایز زبان حسانه نیک از اوج فن حضرت مولانا محمد مادی علی شک

خدایا تو فیتی که اگر خاتمه شک سرستی بر رفع نقاب خریده سپاس نرود از جلوه رانی بارگاه کبر  
ندارد و یمن را دمی بحد برارد که در زمره سعادت پرومان حسن آغاز شایسته انجام طر فی از ستوده کرداری  
بند و نیل بدین نور عظیم مثل آن در اندیشه و هم مار و افرض کن نگنجد که احسن لکلام ابلغ نظام  
بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایه زبان گردیده پرده احمد سدر عالمین پر تو  
ساحت ظهور سامعه افروزدان صد گرد و نظم وصف حد و مان شد یاری لب و زبان بنا شد  
لیکن تصور عبادت این فاضله باونیک عادت و یارب تاییدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال  
و جریده حسن و جمال سلامی نعت و ستانی بحروف قابلی هم نمیتواند زویر کافوئی از تحیت برکت و زنگ  
سبز بخان سرخ خوش و خارا شانی بر شاخسار سبزکاری نهد و بال کشائی در هوا می این شکرستان میهد

شک سر کلاه از دیوانه  
در زمره گوشت شیرین  
نثر و نظم اشک شد شکر شیرین  
تا برین محبت ان نعم آید اگر همان کسی  
که دوش معجزه قدم بعد از کلام من  
باشد این شیرینی از بعد شکر شجاعت

ای دلفری که کند دل  
و این صفت هم  
ست و در ادراک  
کلام خدا که در حقیقت  
نظم و کلام است از حق  
صوت در وصف  
بالصوت و بی  
ای کسی از حرف  
اصوات یافت  
حرف و تاجی

ای که کسی نشنود  
چون گویند  
چون بایستی  
از جمل  
از جمل  
از جمل  
از جمل







کینه یسین مندا و او در دوا باشد  
 جان آدم کی از این غریب یک دم  
 از کوی مشقت فارز ورنی شیر گلاب  
 در غریب کون بی سون صفت  
 یا صفت با صفت یسینی و سبب  
 در شش کشیدن نوزدش و مشقت  
 و سبب غریب در فارسی یکون  
 بادت حباب داونان هکلام  
 معنوم شد المرحه محانی این کتاب  
 ماند و سوختن خواب در دیده  
 هکلام مطالعه یکطرف حقیقت آن  
 چیست خود مردم چشم از غایت شوق  
 بر آتش تناسوت و جانش نظریا  
 نواز جمع مایه زن نو برآمده پستان  
 و دوزان مستحقان  
 مستحق است بکلام سابق او بعدین  
 عرض زمان و در میان همه متفرقات  
 درین تفهیم جمله بوزن زمین استوار  
 ضعیف بوزن رفیع کرد آرا جمله با  
 این دفاتر ایران فرد ظل و نسو  
 کتاب از کلام

این تفهیم معلوم بود  
ضلع بموزن رفع کرد آری طالع با مصطلح  
کتاب از کرم استعداد و تصحیح کتونه و باع  
کنادگی میان هر دو دست کرد و در دست  
از آگهی گویند آنچه بدو را نکرده  
الحق با ناخوانده و در چاهل  
آنکه سنگی هم مقابل کتاب تاجیکینند  
لفظ بلع بر طرف آن و رسم زنند  
امضا علامتی که ایشانست خط و  
بروزاند و غیره برای اجرا گویند  
چون جاری نمایند و بر آن  
۱۲











درخواست لازم بسیار بخشی را و خود را که مقتضای جوهر همیچ مسکتی رد کرده هر اجداد اعطای بیعت

# قطعه تاریخ

منت خالق لوح و قلم که رقمهاست و میرتین منطبع گشت درین روزگار بسکه در مدرسه ما بود است به تاریخ از ان گفت شک	شکر صد شکر حق بی نیاز شیخ ابو الفضل حقیقت طراز یافته نوع دیگر برگ و ساز نامی از نام همان سرفراز طبع گردید ابو الفضل باز
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بر ان سبب ۱۲

دیگر

ز فیض شامل منته نول کشور و چه منشآت ابو الفضل طبع فرمودست بکار رفت در ان سعی و کوشش بسیار گهی بی حل و توضیح مشورت بکتاب ز بهر خلق شده ایشا رگوهر منشور دری شسته تاریخ ملک مادی سفت	پرست از دور مقصود و امن تلاش صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش دومی ز راه رویها نماند پای تلاش بروز و شب همه با فکر بود که گنگاش برند جوهریان تا بصورت یغماش سواد طبع شده اینک ابرگوهرش
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائین در شانین جبری بحول انداخته  
یافت حرف گذشته را تقویم پانکاشته از چاشته خواری وله و شوق نمایان  
و انموده هر دو دست تنگدی پیش او در از کرد و از انجا که هموار چنان فیض بالمال است  
و گنجور از نقص صنت متعال دامن حرص پر کرد و گریاره و گوهر و آستین نهاد و قطع

بلاغت گستر جوهر شناس البته میداند که انشای ابو الفضل است نادانانه می

ابو الفضل بنام ابو الفضل شمس الدین

بقدرت خدا و لطف انکه اول بیست

سال است ۱۲

باین تقویم پاری کنه که یکا بیست

و اخلاق چاشته عوار انکه بیست

که او را مرغوبات طبیعت بباران

و تعب بگیری شده باشد آید ان

بسیب انکه طعام منی منشآت از بیست

یافته بودم و آنکه یک اندوه اعز در

فکر نایب از دست بیدست برای

دو نایب تنگدی بکاف فارسی بر وزن

تعدی لکیر کردن فارسیان این مقدار

عربی از ششده اند ۱۲

نقص یافته نقصان ضرر

نقص یافته نقصان ضرر

نقص یافته نقصان ضرر

که اندونین بکر لغوز کور کلر که اندونین بکر لغوز کور کلر



بسم الله الرحمن الرحيم

مختصر لفظی در بیان معانی و اصطلاحات ۱۲  
دوام در آفرینش ۱۲  
عین مکرر و متواتر ۱۲  
بسیار بار ۱۲  
سلسله ای ۱۲

زکروشهای افلام ست صد باور طحیرت بسم الله درین بنگام منحل گشت اعضا بطبع نو در آمد بهر تارخیش رقم کردم	درین دریای بی گشت فراوان باشد طبع چو گردید از برای منکر تاید خدا حاکم که حل گردید و شد مطبوع انشای علام
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------

دیگر

مبارک ای هستم مندان که مکاتیب ابو الفضل مبارک زهی مجموعه فرنگ و نش اگر از وی تعلق یافت رنگی عبارتش بصورتیست نه صرف ملات که از وی میو رقم کردم فی تاریخ طبعش	میاسد من اهل نظر شد بطبع بار دیگر نامور شد که در عالم مقبولی سمر شد تجرب و نیز بر آب دگر شد اشارتش یعنی راهبر شد زاخلاق حسن هم بانبر شد حقائق نامه نقش جگر شد
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

امید که برسانیدن روح افزایش از مشرق به مغرب و شمس صبای سبکسیر گرانبار و اقبال تا جنوب بهمت نسیم  
دمنه اگر در دو وصیت شتر نشو اهل نفس و آفاق را بانگ و آوازه قبول می محامل شتایق نیمه حدی شود

بر اهل البصار منظور باد	الهی از ان چشم بد دور باد
-------------------------	---------------------------

قطعه تاریخ طبع از زید راه باب سخن مولوی محمد اسحاق بای حضرت المرح

مبارک طبع انشای ابو الفضل آنکه در عالم پس تصحیح کامل کرد و حل لفظ و معانی را برای سال طبعش رقم کلک من ای حسن	ن از و شاه مغیث بن بایر کس نزد کاه جناب مولوی مادی علی استاد فقه بود مطبوع و لها طبع مکتوبات علام
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------

جدول روز اسما کتب که  
در تحشیه این کتاب نقل است

ن	ن
ق	قاموس
ص	صرح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	موسد ر لفضل
مدار	مدار الاقاف
م	مغنی اللغات
بهار	بهار جسم
ش	شرح مطبوع
فته	مولوی رحمت احمد
ع	مولوی غفر علی



